

عقاب



ارگان تئوریک سازمان مارکسیست – لنینیست افغانستان

Theoretical Organ of Marxist-Leninist Organization of Afghanistan (M.L.O.A.)

شماره سوم

سال اول

جوزای ۱۳۹۱ (جون ۲۰۱۲)

درین شماره می خوانید :

- سرمقاله.....صفحه (۱)
- جنگ طالبان یک جنگ مقاومت ملی نیست!.....صفحه (۴)
- پاسخ به سوالی مطروحه در عرصه تشکیلاتی..... صفحه (۱۰)
- سلسله دروس آموزشی: درس شماره ۱..... صفحه (۱۲)
- نامه های ارسالی و دریافتی.....صفحه (۱۷)
- نامه های ارسالی و دریافتی به انگلیسی.....صفحه (۱۸)

سیستم خونخوار امپریالیسم اشغالگر در افغانستان

ماه های خونین می آفریند

از سی و دو سال بدینسو ماه های حوت و جوزای خونین سرآغاز و نقاط عطف حماسه خونین و رستاخیز مردم سلحشورما را در برابر سلطه ننگین و پوشالی ارتجاع مزدور و جلاد پیشه "خلفی - پرچی" و حاکمیت استعماری ویرانگر سوسیال امپریالیسم، در خاطره ها بیدار کرده و پیوسته زنده نگه داشته است. اینک حوت و جوزای خونین درتوالی زمان، یکبار دیگر در افغانستان تحت اشغال امپریالیسم جهانی به رهبری امریکا، خونین تر شد. درکنار ماه های دیگر ماه حوت سال پار و جوزای امسال، شاهد به خاک و خون کشیده شدن هدفمند و سیستماتیک توده های مظلوم و در زنجیر این سرزمین توسط ماشین جنگی امپریالیستی بود که نقاب تذویر "دموکراسی"، "حقوق بشر"، "حقوق زنان" و "تمدن" را وسیله استتار سببیت، تجاوز و اشغالگری خود ساخته است. این ماه های خونین ترازنامه دردناک سیطره قهار و عملکرد وحشی و درعین حال درماندگی و زبونی امپریالیسم اشغالگر به رهبری امریکا و ایادی بی مقدار آن و بی کاره گی ماشین جنگی آنرا در مقابل فوران خشم فرو خورده خلق دربند کشور ما همراه با ریاکاری عمدی امپریالیسم، ثبت کتبی تاریخ ساخت.

کشور و مردم افغانستان در طی چهار دهه از تاریخ معاصرش حدود یازده سال میشود که تحت اشغال مستقیم نظامی امپریالیسم

جهانی به سرکردگی ابر قدرت جنایت کار قرن (امپریالیسم امریکا) قرار داشته است. طی این مدت امپریالیستهای اشغالگر جهانی بر آن بوده اند تا برنامه های استعماری، غارتگرانه و استیلا گرانه شانرا به صورت همه جانبه و سیستماتیک در کشور ما پیاده کنند.

امپریالیسم استعمارگر در هر کجا، در افغانستان و عراق یا ویتنام و الجزایر و اقصی نقاط گیتی، به مثابه سیستم عمل میکند. در این سیستم هم اهداف غارتگرانه، هژمونیستی و سود آفرینی آن مطرح است و هم نگرش فکری - سیاسی و ارزشهای فرهنگی - اجتماعی آن همراه با روش ها و کنش هایش هماهنگ با این اهداف عمل میکنند و در خدمت آن قرار دارند. زمانیکه امپریالیسم اشغالگر در پی اهداف استعماری به کشوری و سر زمینی پا میگذارد، کلیه این روش ها و ابزار ها در عرصه های سیاسی، نظامی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، روانی، علمی، تکنولوژیک و معلوماتی به عنوان اجزای لایتجزای سیستم استعماری به منظور جا افتادن آن در کشور مستعمره و درهم شکستن اراده و روحیه رزم جویانه توده های مردم آن کشور به کار بسته میشود. امپریالیسم در کشور مستعمره از میان طبقات استثمارگر و نیرو های ارتجاعی بومی برای خود پایه و مایه اجتماعی میسازد تا آنها نیز در نقش "سایور خونین استعمار" به آن اهداف پلید هستی برانداز امپریالیستی خدمت کنند.

مقاومت و مبارزه در مقابل اراده زورگویانه و برده ساز استعمار امپریالیستی در کشور مستعمره پدیده و مبارزه ایست که به صورت سیستماتیک و همه جانبه، تقابل با عرصه های فوق را بایستی احتوا کرده و ابزار و روش ها و کنش های ضد آنها در خدمت بگیرد. سیر در ابعاد مختلف اشغال امپریالیستی جاری افغانستان و بررسی تبعات آن در عرصه های مختلف، کاریست که کمتر و به صورت ناکافی به آن پرداخته شده است. در کشور ما علی رغم یازده سال اشغالگری امپریالیستی و حضور حدود دو صد هزار تن از جلادان وحشی و پیام آوران مرگ و نیستی مردم ما، هنوز مقاومت به مثابه یک سیستم مردمی در مقابل سیستم استعماری عرض و جود نکرده است. عوامل و اسباب این عدم ظهور پرآوای یک سیستم ضد استعماری با اهداف همه جانبه از موضع مستقل و مترقی، مزید بر علل تاریخی عام آن، در تاریخ سه دهه اخیر این سر زمین و در تفکر و عملکرد خشن سوسیال امپریالیسم، امپریالیسم، ارتجاع فئودالی و کمپرادوری نیز نهفته است. شکستن اراده رزم جویانه و مقاومت جویانه مردم افغانستان با زور و نیرنگ و بر خورد نا بود سازنده به نیروهای ملی و انقلابی و رهبران شان، و به ویژه مارکسیست-لنینیستها که میتوانند سازماندهی و رهبری یک مقاومت ملی را برعهده گیرند، چیزیست که اشغالگران امپریالیست به هر ذریعه و روش ممکن در پی تحقق آن بوده و آنرا در اشکال و عرصه های گوناگون عملی کرده و میکنند.

در عرصه اقتصادی امپریالیسم متجاوز به کشور ما طی مدت اشغال، با انگیزه های سود جویانه و غصب ثروت این کشور و با منطق حاکم بر گردش جهانی سرمایه امپریالیستی، کتله های وسیع انسانی را پیوسته در فقر و احتیاج روز افزون نگه داشته است. امپریالیسم کلاً کشور ما را در مدار گردش و توزیع سرمایه و کالا، در موقعیت یک کشور مصرف کننده قرار داده است. این احتیاج دایمی، فقر فزاینده، بیکاری و بی نوائی توده های مردم، آن جهنمی را می آفریند که در آن انسان های دوزخی و مجبور خود را شکسته، بی اراده، بیچاره و زار و زیون ببندد. در این موقعیت فرودستی، اگر توده ها بر ضد این وارونگی عصیان نکنند؛ وادار میشوند که از امپریالیسم اشغالگر و ایادی رنگارنگ آن استمداد بجویند و یا دست تگدی به سوی "بنیاد های خیریه" اشغالگران و همدستان شان دراز کنند؛ و یا امپریالیسم و حاکمیت مستعمراتی، دسته هائی از آنان را فردی و جمعی در نهاد های سرکوبگر نظامی، استخباراتی، امنیتی و ان جی او ئی استخدام کرده و آنها را شریک دزد و خادم استعمار سازند.

از لحاظ سیاسی امپریالیسم پس از اشغال کشور ما اداره پوشالی مستعمراتی را از طبقات بومی استثمارگر مربوط به ارتجاع فئودالی و کمپرادوری و جنگ سالاران و تکنوکراتهای خود فروخته خائن بسته بندی و تعبیه کرد. تحمیل سلطه استعماری به زور سلاح، تدوین قانون اساسی مستعمراتی، قانون احزاب سرکاری و قوانین دیگر؛ مشروط ساختن فعالیت سیاسی به پذیرش تجاوز و حاکمیت استعماری، ایجاد مراکز شکنجه و زندان های پیدا و پنهان رسمی و شخصی، اعمال شدید سانسور عقیدتی و ایجاد فضای اختناق پولیسی بر مخالفین واقعی نظام، تقویت ارتجاع مذهبی و ده ها مورد دیگر اجزای سیستم حاکمیت مستعمراتی هستند که زمینه و امکان فعالیت و مبارزه علنی را از طبقات تحت ستم و استثمار و نیرو های سیاسی مربوط به این طبقات سلب کرده است. هر مخالفتی با تجاوز و تعدی امپریالیسم و مزدوران بومی آن مترادف میشود با تروریسم و سزای آن در محاکم و بیدادگاه استعمار عبارت است از زندان، شکنجه، تجاوز و اعدام.

در عرصه فرهنگی، پی آمد حاکمیت برده ساز امپریالیستی در مدت اشغال نظامی کشور ما - در عین حفظ، تقویت و بازتولید فرهنگ منحط و فرتوت فئودالی و افراط گرایی مذهبی توسط ارتجاع بومی همدستش - عبارت بوده است از یورش همه جانبه فرهنگی به آن ارزش ها و خود ویژه گی های فرهنگی و اجتماعی مردم ما که به طور بالقوه میتوانست و میتواند در مقابل هجوم همه جانبه امپریالیسم، به تقویت و گسترش احساس و غرور پسندیده ملی و ایجاد مقاومت ملی و سمت گیری مترقی منجر گردد.

در این عرصه امپریالیسم متجاوز طی یازده سال آژگار به اشکال و ذرائع مختلف عمل کرده است تا از لحاظ روانی روحیه مقاومت جویانه مردم را شکسته و با اشاعه بی تفاوتی و از خود بیگانگی در بین نسل جوان کشور، از تبارز یک مقاومت ملی - اجتماعی کارساز پیشرونده، متناسب و متکی با امکانات داخلی، برضد امپریالیسم و ارتجاع، در همه عرصه ها جلو گیرد.

تقویت و اشاعه "سود باوری" و "فردگرایی"، "بی بند و باری" و "کام جوئی های مبتذل" در جامعه و به خصوص در میان جوانان کشور؛ اشاعه و گسترش فساد، هرزه گی و ایجاد مراکز فحشاء در شهرها؛ کشاندن جوانان به طرف مد زده گی و عیاشی و ایجاد شرایط و عوامل آن؛ ترویج عامدانه انحرافات اخلاقی و اجتماعی، استخدام مشروط جوانان، به ویژه دختران در دوائر ان جی اوها، مؤسسات "امداد"، "نهادهای جهانی" و نهاد های دولتی و خصوصی غرب زده به منظور استفاده سوء از آنان؛ و ترغیب سبک زندگی غربی در میان شان؛ تغییر مذهب مردم به عیسویت و خریدن وجدان انسانها با سوء استفاده از مجبوریت آنان؛ ترویج مواد

مخدر و شیوع اعتیاد در بین جوانان بی روزگار؛ تفتیش منازل و تفتیش بدنی زنان مردم توسط مردان بیگانه؛ بمباران عروسی ها؛ شاشیدن بر اجساد مرده گان؛ کشتار بیگناهان در نیمه شب و تجاوز به زنان و سوزاندن پیکر آنان (در ماه حوت در پنجوائی)؛ بمباران هرزه غیر نظامی شامل زنان و کودکان در ولسوالی "بره کی برک" ولایت لوگر در هفدهم جوزای سال جاری و موارد بیشمار دیگر... مثال های زنده از هجوم همه جانبه نظامی، سیاسی و فرهنگی امپریالیسم و نابودی اصالت ملی- فرهنگی و شکستاندن روحیه رزمجویانه ضد امپریالیستی مردم سلحشور ما است. هر یکی از این موارد گوشه هایی از عملکرد سیستماتیک و آگاهانه اشغالگران امپریالیست را در راه نابودی ارزش های فرهنگی و اجتماعی جامعه ما و جلوگیری از مقاومت فرهنگی- اجتماعی و استحاله انسان تحت ستم و استعمار زده افغان از نگاه روانی به موجودی شکسته، بی اراده، بی تفاوت و از خود بیگانه را بازتاب میدهد. این اعمال شنیع در کشور اسیر ما توسط امپریالیسم و غلامانش، جز از منظر منافع خداوندان سرمایه و برده گان شان و سود آفرینی آنان دیگر از دید هیچ انسان با وجدانی قابل توجیه و دفاع نیست.

کشتار غیرنظامیان و خون بیگناهان را ریختن، به گونه موارد فوق، جزئی از ذات و اقتضای طبیعت استعمار و امپریالیسم است. یکسانی اقتضای طبیعت، سببیت و درنده خوئی استعمار و امپریالیسم را از روستا ها و مزارع هند تا جنگلزارها و شالیزار های ویتنام، از سینه بریدن زنان جوان الجزایر تا زندان ابو غریب بغداد، از گوانتانامو تا بگرام، از کیرالا و کنر تا کاپیسا، از فراه تا روزگان، از کندز تا هلمند، از قندهار تا لوگر، از تخار تا هرات و... میتوان دید. تا امپریالیسم، تجاوز، اشغال و جنگ هست، جنایاتش باقیست! جنایت بخشی از شخصیت و سرشت ذاتی صاحبان سرمایه و امپریالیسم است و از آن جدا شدنی نیست. کشتار شب هنگام هفده تن از غیرنظامیان شامل زنان، کودکان و پیران در ولسوالی پنجوائی قندهار یکشنبه شب یازدهم مارچ ۲۰۱۲ توسط سرباز یا سربازان گرگ صفت و متجاوز امریکائی، و کشتار تازه عامدانه هرزه تن از غیر نظامیان در خانه ای در "بره کی برک" لوگر در هفدهم جوزا توسط بمباران نیرو های اشغالگر در تداوم کشتارهای قبلی توسط اشغالگران کشور ما، بخشی از عملکرد سیستماتیک عمدی و حساب شده امپریالیستی است، نه معلول عملکرد فردی و خود سرانه سربازی که دچار بیماری روانی باشد و یا محاسبه نادرست نظامیان. بنا به گفته آرن هیوز "کهنه سرباز" امریکائی، «"بیلز" (سرباز عامل کشتار پنجوائی) یک مورد استثنایی نیست، بلکه محصول سیاست جاری نظامی آمریکا در افغانستان است. سیاستی که حمله هوایی با هلیکوپترهای توپدار و هواپیماهای بدون سرنشین و یورشهای شبانه را شامل می شود، مجموعه تاکتیک هایی که لاجرم غیر نظامیان افغان، هزینه انسانی آن را پرداخت می کنند».

گفتنی است که در جنبش های ضد استعماری ای که در آن مقاومت مردمی متشکل و سازمان یافته با رهبری ملی- مترقی پا گرفته است، در مقابل سببیت و درنده خوئی اشغالگران امپریالیست در برابر مردم، جنبش های مقاومت مردمی مشت را با مشت پاسخ داده اند و پس از هر ضربه دشمن، ضربتی را حواله او کرده اند. اما در افغانستان امروزی تحت اشغال امپریالیسم جهانی در این یازده سال گذشته تا امروز وضع متفاوت از دیگر جا ها بوده است. در کشور ما طی این مدت جنبش مقاومت سازمان یافته و متشکل ملی - مترقی تحت رهبری انقلابی که مشت را با مشت پاسخ داده و اهداف امپریالیستی و مزدوران شان را آماج حمله قرار دهد، شکل نگرفت. اگر از موارد خود انگیخته اعدام سربازان و افسران تجاوزگر امریکائی، انگلیسی و فرانسوی توسط عده ئی از سربازان و افسران افغان بگذریم، در مقابل چشمان ما سواى نیرو های ارتجاعی و مزدور طالبان، شبکه حقانی و قسماً حزب اسلامی گلب الدین حکمتیار، که خود مخلوق امپریالیسم اند، با تأسف نیروی دیگری حاضر سلاح در مقابل امپریالیسم اشغالگر در صحنه نبرد نبوده است. نیرو های مرتجع ضد مردمی و مزدور نام برده هم بنا به وابستگی و مزدوری غلیظ شان به ارتجاع آزمند منطقه و ضمن پیشبرد سیاست "جنگ و صلح" با اشغالگران کاری نمیتوانند بکنند. آنها با طبیعت ارتجاعی شان یعنی دشمنی با مردم و مظاهر فرهنگ و تمدن و مکتب سوزی، مسموم سازی و تیزاب پاشی به صورت دختران افغان و اجرای حملات کور انتحاری در بین مردم و حتی در مساجد و معابر عمومی؛ در آن موقعیتی نبوده و نیستند که به دشمن اشغالگر که بر اجساد مرده گان شان شاشید، ضرب شخصی نشان بدهند.

چنانکه گفته آمد، کلیت روش ها و کنش های یازده ساله امپریالیسم متجاوز در کشور ما بخشی از سیستم حاکمیت استعماری امپریالیسم است. تا آنگاه که سایه شوم این سلطه جابرانه بر سر مردم ما وجود داشته باشد و مقاومتی قابل حساب و متشکل با رهبری آگاه و مترقی در برابر آن صورت نگیرد، این روش ها و کنش های استعماری از جمله فقر تحمیلی، غارت ثروت ها، شیوع مواد مخدر و ترویج اعتیاد به آن، ترویج سیستماتیک فحشاء و هرزه گی، تعرض به اصالت های فرهنگی ما، اهانت به باورها و عقاید مردم و کشتار عامدانه بیگناهان پیوسته تداوم خواهد یافت.

تغییر واقعیت فاسد کنونی و حالت فترت و ستم کشی توده های ملیونی مردم افغانستان چه در حالت مستعمراتی جاری و یا در حالت نیمه مستعمراتی و تحت سیطره ارتجاع، به گواهی تاریخ و تجارب خونین مکرر، ممکن نیست مگر اینکه: توده های متشکل و آگاه به منافع طبقاتی و تاریخی شان تحت رهبری مدبر و مقتدر حزب کمونیست انقلابی، سه سلاح خلق (حزب، جبهه متحد ملی و ارتش توده ئی) را به خدمت گرفته و طی پروسه انقلاب ملی و دموکراتیک طراز نوین، به حاکمیت مستعمراتی موجود امپریالیسم و ارتجاع فئودالی و کمپرادوری پایان بخشیده و خود به سروری برسند. این یگانه راه ممکن است و این سلاح ها را باید حدادی کرد و توده ها را آگاه، متشکل و بسیج نمود. کار برای ایجاد این سلاح ها و در قدم اول تلاش برای ایجاد حزب مقتدر و راستین کمونیست انقلابی در داخل کشور، از اهم وظایف انقلابیون صادق و جدی کشور ما محسوب میشود. هیئت تحریریه عقاب

"تا آنگاه که سایه شوم سلطه جابرانه امپریالیسم و ارتجاع بر سر مردم ما وجود داشته باشد، تاراج ارزش های مادی و

معنوی و تعرض همه جانبه به اصالت های فرهنگی مردم ما و کشتار عامدانه بیگناهان

در افغانستان تداوم خواهد یافت!"

جنگ طالبان یک جنگ مقاومت ملی نیست!

در این روزها که ستم امپریالیسم در کشور ما به چشم همگان می خورد و طشت رسوائی تجاوزگران و متحدان شان سرریز کرده، باز با کمال تأسف عده ای اینجا و آنجا به یاد کفن کش سابق افتاده اند و حتی در غرب هوای حمایت از طالبان بر سرشان زده است. طی بیشتر از سه دهه با دریغ و درد که به مراتب شاهد چنین تراژیدی ها بوده ایم. چنان که با حاکمیت وحشی جهادی ها برخی از مردم به "نجیب جلاد" رضائیت می دادند و با آمدن امارت کور و مستبد طالبان هوای استقرار سلطنت و غیره و غیره بر سرشان میزد. حال بار دیگر تکرار همان تراژیدی است و یکی از دلایلش هم به طور قطع نبود یک الטרنائیف و یا بدیل حاکمیت ملی - انقلابی است که توده ها برای تامین حقوق و آزادی های شان بر آن متکی شوند. ولی چه می توان کرد این بدبختی ما و ملت مظلوم ماست که هر جنایت کاری با رسیدن به قدرت در قدم اول مغزهای اندیشمند و سینه های پُر از آرزوی بهترین فرزندان این سرزمین را به تیرکین بست و ضربه کاری اش را بر نهادها و ساختارهای مردمی وارد کرد تا مردم ما را از رهبری خردمند و ستادهای کارآ محروم کند. اندک شماری از اندیشمندان دلسوز باقی مانده این سرزمین نیز یا فرسوده شده اند یا عوامل بازدارنده گوناگون سد راه شان شده و آن ها را به حاشیه زده است. در نهادهای مردمی ضربت خورده موجود هم انحرافات، درون خوری ها و یکی دو کردن های حقیر فردی و گروهی انرژی های مفید شان را به ناحق فرسوده و ضایع می سازد. امیدواریم اندیشمندان و روشنفکران مترقی و وطن خواه، اعم از سالمند و جوان، و نهادهای مردمی ما، با دقت و توجه عمیق تر به مُلک و مردم شان و تمکین به رسالت تاریخی خود بر مشکلات و موانع غلبه کنند و چراغی فرا راه خلق خود شوند تا این خلق مظلوم و دربند کشیده کماکان از چاله به چاله و از چاهی به چاه دیگر نیفتند و بتوانند در پرتو دیدی روشن کشور ویران شده اش را سرانجام در مسیر آزادی، آبادی و رفاه رهنمون شده و استوارانه ره پوید.

به نظر ما آنچه در رابطه با تائید طالبان در شرایط موجود نقش فریبگر و گمراه کننده را برای عده ای روشنفکر بازی می کند جنگ مسلحانه ایست که طالبان برای رسیدن دوباره به قدرت علیه اشغالگران و اداره مستعمراتی موجود افغانستان به راه انداخته اند. برخی ها گمان می برند که این جنگ گویا "جنگ مقاومت ملی" و "ضد تجاوز" است و این همان نکته حساس افغان ها یعنی ضد تجاوزی بودن آن ها است که طالبان ماهرانه بر آن انگشت گذاشته اند و نمودند خود آنچه آن نیستند.

با این حال برخی ها، علی رغم چیز فهمی شان و با حمل عنوان های درشت علمی رسمی، در تائید و تردید این نیرو و یا آن حرکت، انگیزه های قومی، مذهبی، منطقه ای و یا هم رسیدن به آب و نانی را برای خودشان در نظر دارند، که هدایت چنین افرادی کار حضرت فیل است. ولی از آنجا که بعضاً هم دل سوزانه گمانه زنی هائی می کنند و در توجیه این گمان به نوشته هایی از ستالین و مائوتسه دون استناد می کنند؛ در این یاد داشت کوتاه خواهیم دید که به استناد همان آثار، جنگ طالبان به هیچ وجه شرایط یک جنگ مقاومت ملی را که بتوان از آن حمایت کرد، نداشته و ندارد.

باری در تحلیل تضادهای جامعه خود به نظرات مختلف برخورد کرده بودیم و پایه تحلیل های مختلف را به بحث گرفته بودیم. در آنجا گفتیم عده ای در تحلیل شان "دشمن عمده را اخوان و تضاد عمده را با فئودالیسم میدانند که هم اکنون به قول آن ها بخشی از آن در تقابل و درگیری آشتی ناپذیر با امپریالیسم قرار دارد. و لذا رهنمود این نظر چنین است: برای حل تضاد عمده و دشمن عمده (فئودالیسم و اخوان) باید در همسوئی و همراهی با امریکا عمل کرد و آن را یاری رساند."

ما این نظر را یک جانبه و انحرافی خواندیم که بخشی از واقعیت را می بیند و بخش های دیگر واقعیت را نادیده می گیرد و با این یک جانبه نگری در نهایت به تسلیم طلبی ملی در می غلند و تجاوز به کشور را توجیه می کند. علوئاً در آن بحث گفتیم که این نظر ماهیت و عملکرد امپریالیسم و زد و بند و همسوئی اش را با فئودالیسم و ارتجاع نادیده می گیرد. تحلیل ما این بوده و هست که تضاد عمده در کشور ما تضاد خلق افغانستان با امپریالیسم و ارتجاع است.

این تحلیل از خصلت جامعه ما ناشی می شود. جامعه ما از نظر ساختاری یک جامعه نیمه مستعمره و نیمه فئودالی بود که با تجاوز امپریالیسم به یک جامعه مستعمره و نیمه فئودالی بدل شده و توسط امپریالیسم و ارتجاع داخلی تحت ظلم و ستم قرار دارد. بناءً دشمن اصلی مردم ما امپریالیسم و ارتجاع داخلی است و برای سرکوب و دفع این دشمنان و نجات جامعه، ما به یک انقلاب ملی - دموکراتیک تفکیک ناپذیر نیاز داریم. به قول مائوتسه دون "اشتباه است اگر تصور شود که انقلاب ملی و انقلاب دموکراتیک دو مرحله کاملاً متمایز انقلاب هستند". انقلاب ما باید علیه سلطه امپریالیسم و ارتجاع داخلی باشد. ارتجاع داخلی در کشور ما شامل مالکان بزرگ، تاجران دلال وابسته، تکنوکرات های وابسته به غرب، جنگ سالاران، نیروهای بنیادگرای جهادی و طالبی هستند که به تعبیر برحق مائوتسه دون "هرگونه احساس ملی را از دست داده اند و منافع شان با منافع امپریالیست ها درآمیخته است. بدون وجود این خیل میهن فروشان امپریالیسم هرگز به این گستاخی دست به تجاوز نمی زد." (آثار منتخب مائوتسه دون، چاپ فارسی، جلد اول، ص ۲۳۴)

هرگز نباید فراموش کنیم که در پهلوی عوامل دیگر، زمینه ساز و خواستار تجاوز شوروی به افغانستان خلقی - پرچمی ها بودند. از یاد مان نرود که پای بدترین نیروهای آدم کش و ویران گر خارجی، اعم از پاکستانی و ایرانی و عرب و امریکائی و غیر ذالک را همین نیروهای جهادی به افغانستان داخل کردند. طالبان را که به حیث یک سپاه مزدور خود تجاوزگران خارجی بر کشور و مردم ما تحمیل نمودند. حاکمیت موجود را هم همه می دانیم که ترسبات دود طیارات B ۵۲ امریکائی است. همین ها در مجموع همان ارتجاع داخلی هستند که در سطور بالا آن را تعریف کردیم و بی گمان دشمنان خلق اند و در سرشت خود همراه و همسو با منافع امپریالیسم و تجاوز. واقعاً هم بدون وجود این خیل میهن فروشان نه سوسیال امپریالیسم، نه امپریالیسم و نه هم ارتجاع جهانی

هرگز به این گستاخی دست به تجاوز به کشور ما نمی زدند.

به اساس این تحلیل امپریالیسم و ارتجاع در افغانستان اجزای یک جهت تضاد هستند. تصادم اینجا و آنجا شان همان مسئله همگونی و مبارزه اعداد در درون خود است که ما چنین مبارزه و همگونی را در درون خود نیروهای ارتجاعی و هم در درون خود امپریالیست ها و... شاهد بوده هستیم. در این جا نمی خواهیم آن را به تکرار به بحث بگیریم.

همانگونه که در نظر انحرافی قبلی دیدیم که منافع فئودالیزم و ارتجاع را هم اکنون از امپریالیسم جدا می کند، و به شکل افراطی اش در تقابل هم قرار می دهد، و باز خود در این تقابل جهت امپریالیسم را گرفته به انحراف تسلیم طلبی ملی می غلند؛ نظر دیگری هم که بخواهد عکس آن را انجام بدهد، یعنی تضاد عمده را صرف با امپریالیسم تشخیص دهد و ارتجاع را که خود دلیل و عامل تجاوز به کشور ما و "سأطورخونین امپریالیسم" است از امپریالیسم تفکیک کند و در این تفکیک و تقابل، طرف نیروهای ارتجاعی را به بهانه این که گروه هائی از آن علیه تجاوز امپریالیسم می جنگند بگیرد، باز با خلط تضادها به انحراف دیگری که دنباله روی از نیروهای ماورای ارتجاعی است، در می غلند.

طرد تجاوز امر نیک و پذیرفتنی است، ملت ما هم در طول تاریخش به این کار شهرت جهانی یافته؛ ولی باکمال تأسف که با عدم توجه به رهبری و ترکیب نیروها در جنبش های ضد تجاوزی هر بار با ریختن خون هزارها و حتی صدها هزار انسان و ویرانی سرزمین ما، محصول این مبارزات را نیروهای ارتجاعی غصب کرده و جامعه ما را در مسیر قهقرائی تر از گذشته سوق دادند. حاصل جنگ های استقلال طلبانه مردم ما را بر ضد امپریالیسم متجاوز انگلیس در قرن نوزدهم و بیستم، به خاطر نبود نیروی آگاه ملی در رهبری آن، امیر دوست محمد خان، امیر عبدالرحمن خان و نادر خان به غارت بُردند و هرکدام به نحوی ما را دوباره در اسارت خود و اربابان خارجی شان انداختند. دست آورد مقاومت خونین مردم ما علیه سوسیال امپریالیسم شوروی را در اواخر قرن بیستم امپریالیسم امریکا، ارتجاع منطقه و ارتجاع بنیادگرای جهادی - طالبی غصب کرده و چنین روز سیاهی را بر سر ما آورده اند که هر انسان با احساس به حال ما اشک می ریزد.

شاید کسی بپرسد که چرا در جنگ مقاومت ضد تجاوز شوروی بدون تدارک و در کنار اخوانی ها شرکت کردید؟ شرکت نیروهای ملی و مترقی در جنبش مسلحانه همگانی و خود جوش مردم علیه تجاوز شوروی، بدون تدارک قبلی، موضوعی است که ویژه گی های خاص خود را داشت. یاد مان نرود که وقتی در دره صوف، پکتیا، کنر، بامیان، وردک، نیمروز... و سرانجام ۲۴ حوت ۱۳۵۷ ش هرات حرکات خودجوش مسلحانه مردم بر پا شد، هرگز موجد و رهبری کننده آن نیروهای ارتجاعی اخوانی نبودند. آن ها در پیامد های این حرکات و برای غصب ثمرات آن توسط بیگانگان سازماندهی شدند. از همین جاست که یکی از سازمان های انقلابی شرکت کننده در جنگ (ساما)، با تائید تقدّم شعار "آزادی ملی" برخاسته های دیگر در وقت تجاوز، در اولین اعلامیه خود به جنبش خودجوش مردم هشدار داد و شرایط پیروزی یک جنگ مقاومت ملی و تکامل آن را به جنبش رهائیبخش خلق برشمرد. "ساما" در اولین اعلامیه خود به قلم شهید مجید چنین بیان کرد که:

"تجارب سرتاسر جامعه بشری و منجمله نبردهای ضد امپریالیستی پارینه خلق ما به بهای خون هزاران فرزند پاکباز این سرزمین مؤید این حقیقت است که آزادی ملی بدون دموکراسی واقعی، عدالت اجتماعی و گرایش مترقی جز اسارت نوین و ضیاع خون های ریخته شده پیامدی نداشته و نخواهد داشت". (اولین اعلامیه ساما)

خوب دقت کنید! "ساما" به صراحت گفته است که شرکت ما در جنگ فقط به خاطر جنگ و یا حتی صرف برای طرد تجاوز نیست. ما در جنگ ضد تجاوزی که توسط مردم (توجه کنید توسط مردم) به شکل خود جوش آن راه افتاده ضمن اشتراک، رسالت هائی را باید به انجام برسانیم. این رسالت ها عبارتند از کسب آزادی ملی، تحقق دموکراسی واقعی، تامین عدالت اجتماعی و تثبیت گرایش مترقی برای جنبش؛ تا بالاخر بتوانیم جنبش مردمی و جنگ مسلحانه را از یک جنبش خودبخودی و یک جنگ یله جار به یک جنبش رهبری شده بدل کنیم که بعد از طرد تجاوز و به دست آوردن "آزادی ملی" بتواند به مردم دموکراسی واقعی و عدالت اجتماعی را تامین کند و جامعه را با گرایش مترقی به سمت تکامل و رفاه رهنمون شود و به رهائی خلق بیانجامد.

اما دریغ و درد که دست درازی ها و زد و بند امپریالیسم با فئودالیسم و ارتجاع و گسیل انبارهای سلاح و میلیاردها دالر و هزاران متخصص و جنگجو توسط شان، مانع و سد راه رسیدن ما و مردم ما به این آرمان والا گردید و با تسلط نیروهای امپریالیستی و ارتجاعی بر جنبش ضد تجاوزی مردم ما، آن همه جان فشانی ها و قربانی دادن ها "جزاسارتی نوین و ضیاع خون های ریخته شده پیامدی نداشت".

این پیامد تلخ و جان گداز بر این فهم و برداشت صحه گذاشت که جنبش یله جار را (هرچند توده ای هم باشد، بدون رهبری سالم، مترقی و توانمند) نیروهای ارتجاعی مسلط بر آن، به میل خود به بیراهه عقب ماندگی و اسارت نوین سوق می دهند. هرگز نیروهای ملی و مترقی مجاز نیستند به چنین انحرافی تن در دهند چه رسد به این که دنباله رو آن شوند. نیروهای مترقی در آن زمان و در متن جنگ مقاومت نه تنها دنباله روی ارتجاع را که علیه تجاوز هم می جنگید نکردند، بلکه از خطر مثلث شوم ذلت و وابستگی (سوسیال امپریالیسم، امپریالیسم و ارتجاع) و انحراف مقاومت، در مقالات و نوشته های متعدد هشدار دادند و دست درازی های امپریالیسم، ارتجاع منطقه و ارتجاع داخلی را در جنبش مردم محکوم نمودند و عواقب آن را نیز پیش گوئی کردند.

نیروهای ملی و مترقی وظیفه دارند که جنبش های توده ای را ایجاد و رهبری کنند، و هکذا باید در جنبش های توده ای خود جوش هم جهت سمت دهی و رهبری درست آن به سوی "تحقق دموکراسی واقعی، عدالت اجتماعی و گرایش مترقی" شرکت کنند. ولی وقتی جنبشی نه توسط توده ها، بلکه بر اساس تضاد منافع امپریالیسم و ارتجاع منطقه توسط ارتجاع وحشی و خونخوار طالبی که زن و مرد بی گناه ما را گردن می زند و سنگ سار می کند و تجربه تلخ چند سال قدرت مداری شوم و سیاهش هم پیش روی ماست، با سازمان دهی شریکترین و ارتجاعی ترین نیروهای پاکستانی، که دشمنی شان را هم با مردم افغانستان پنهان نمی کنند، راه افتاده و هدفش از آغاز پیدایش تامین منافع اربابان رنگارنگ ارتجاعی و امپریالیستی است، ما هرگز حق نداریم مؤید و بدتر از آن دنباله رو

آن شویم. دنباله رو از آن جهت که چون نیروی قابل حساب و موثری در جنگ نیستیم و توان سمت دهی و رهبری آن را نداریم، که حتی به پای خود هم نمی توانیم بایستیم، لذا به دنباله رو طالب بدل می شویم. درحالی که در جنگ ضد تجاوز شوروی چپی ها جبهات مسلح مستقل، نیمه مستقل و پوششی داشتند که حتی دربرخی از جبهات پوششی هم به خاطر نقش برجسته رفقای چپ انقلابی، جبهه را به چپی ها نسبت می دادند.

به طوریقین می توان گفت که در نتیجه وحشت و بمباردman امپریالیزم، فشار اقتصادی و تحمیل رقتبار جناح جنگ سالار جهادی، اختلافات قومی و لسانی و اغواگری های مذهبی... عده ای از مردم مظلوم ما هم دنبال طالبان افتاده اند. با این حال وقتی ماهیت رهبری و عمق ارتجاعی و وابستگی حرکت طالبان به ما روشن است، ما حق نداریم با دنباله روی پوپولیستی یا عامی گرایانه، فقط به دلیل حضور عده ای از مردم نا آگاه و فریب خورده در این حرکت، آن را تأیید کنیم. برعکس در پهلوی افشای ماهیت امپریالیزم و تجاوز آن به کشورما، باید با افشای ماهیت ضد مردمی و مایورای ارتجاعی طالب به این عده مردم حالی بسازیم که قربانی سفیهانه مقاصد شوم طالبان و اربابان شان نشوند.

تکرار می کنیم ما وظیفه داریم و باید همچنان که علیه تجاوز، غارت و کشتار امپریالیزم و متحدین داخلی اش یعنی اداره مستعمراتی کرزی و شرکاء مبارزه می کنیم، ماهیت پلید و ارتجاعی طالب و دستان پشت پرده که آن را یاری می کند، وحشت و بربریت طالبی و دورنمای حاکمیت دوباره آن را نیز به مردم افشاء کنیم و علیه آن موضع بگیریم. ما باید به مردم حالی بسازیم که نباید به تکرار خود را از چاهی به چاه دیگری بیاندازند. ما باید به مردم بفهمانیم که با حاکمیت دوباره طالب هیچ نیرویی قادر نیست برای مدت های مدیدی جلو سیر قهقرائی جامعه و وحشت و بربریت طالبی را که خیلی بدتر از دور گذشته خواهد بود بگیرد. طالبان که باری شکست خورده اند و مردم از آن ها حمایت نکرده اند با رسیدن دوباره به قدرت چون مار زخمی زهر شان را بطور کامل بر بدنه بی دفاع و بی پناه مردم تحت سیطره خود خالی خواهند کرد. آن ها بی گمان جامعه ما را قرن های دیگر به عقب پرت خواهند نمود.

از این بحث چنین نتیجه نشود که ما با نفی طالبان گویا مؤید وضع موجود هستیم. هرگز و به هیچ وجه چنین نیست. ولی در بین دشمنان تشخیص (و نه تأیید) بد و بدتر معمول است آنچنان که مارکس هم بورژوازی را نسبت به اشرافیت فئودالی پیشرفته تر می دانست و لنین و مائوتسه دون و دیگران هم سطح رشد، عقیماندگی، درنده گی، وحشت و... دشمنان رنگارنگ را شرح داده اند و بدتر از بد را مشخص کرده اند تا با هر یک به شیوه مقتضی مبارزه شود. ما حاکمیت موجود را زائیده تجاوز می دانیم و از نظر ما هرگونه همراهی و همسوئی با آن نیز، چه در شرکت به مقامات عالیه ارکان دولت باشد و چه در قرارگرفتن در NGO های غارتگر و دزد و در هر شکل دیگر آن، همراهی با تجاوز است. برعکس ما به طرد کامل تجاوز و زائیده اش باور داریم و در جهت تحقق این آرمان و استقرار نظام مبتنی بر منافع ستمکش ترین طبقات جامعه خود مبارزه می کنیم. و اما باید مشخص بسازیم که متحدین نبرد ضد تجاوزی ما کیانند؟ و چه نوع جنبشی "جنبش مقاومت ملی" است؟

در این جا می خواهیم برای روشن شدن بهتر نحوه اتحاد و یا همسوئی در جنگ ضد تجاوزی با نیروهای دیگر و شرایطی که انقلابیون در چنین همگامی و همسوئی یا این "جبهه متحد" باید مشخص و ارائه کنند چند موردی از تجارب تاریخ را یاد دهانی کنیم. تا به بینیم که شرایط یک جنبش مقاومت ملی چیست؟

مائوتسه دون در ارتباط دموکراسی و مقاومت در برابر جاپان می گوید:

"...مبارزه به خاطر دموکراسی عیناً به معنی مبارزه به خاطر مقاومت است. مقاومت و دموکراسی متقابلاً شرط یک دیگراند، درست همان طور که مقاومت و صلح داخلی و یا دموکراسی و صلح داخلی شرط یک دیگر اند. دموکراسی ضامن مقاومت است و مقاومت می تواند برای رشد جنبش به خاطر دموکراسی شرایط مساعدی ایجاد نماید. (آثار منتخب مائو، چاپ فارسی، جلد ۱، ص ۴۴۰)

این اصل هم اکنون در افغانستان شدیداً قابل تأکید است. آیا طالبان حاضراند حد اقل دموکراسی را رعایت نموده جز خود نیروی دیگری را با حفظ هویت و تشکیلاتش حتی در جبهه جنگ ضد تجاوزی درکنار خود بپذیرند؟ آیا طالبان حاضراند ابتدائی ترین اصول دموکراتیک در جبهه متحد ضد تجاوزی را که همانا به رسمیت شناختن هویت و حق دموکراتیک تمام نیروهای ضد تجاوزی، عدم وابستگی به امپریالیسم و یا نیروی خارجی دیگر، احترام به عقاید نیروهای همراه و تأمین آزادی و حقوق مردم است مراعات کنند؟ آیا طالبان حاضر اند با نیروی سازمان یافته مسلح دیگری در کنار خود با صلح و وحدت زندگی کنند؟ ما که چنین تصویری را هم نمی توانیم بکنیم. بناءً نمی دانیم نیروئی و یا کسی که بخواهد درجبهه ضد تجاوز با طالبان همراهی کند چه شرایطی را در نظر باید بگیرد و طالبان چه چیزی را از دیگران می پذیرند؟

جنگی را که اکنون طالبان راه انداخته اند، اگر بپذیریم که جنگ مقاومت و ضد تجاوز هم است (که پذیرش آن دشوار است)، چون جنگ توده ها نیست و هیچ حق و سهمی به مردم و یا نیروهای مردمی قایل نیست، محکوم به شکست است. هرکسی هم که بخواهد با این جنگ همراهی کند باید تمام شرایط و دساتیر طالبان را بپذیرد یعنی طالب شود. بناءً، این جنگ را نمی توان "جنگ مقاومت ملی" نامید.

مائوتسه دون می گوید: "جنگ مقاومت قسمی، که صرفاً به وسیله دولت (در افغانستان به وسیله طالبان) انجام می گیرد و توده های مردم در آن شرکت ندارند، قطعاً به شکست می انجامد. زیرا که جنگ مذکور جنگ انقلابی ملی به معنای کامل آن به شمار نمی رود، زیرا که جنگ مذکور جنگ توده ها نیست...

در جنگ انقلابی ملی به معنای کامل آن یا جنگ مقاومت همگانی باید برنامه ده ماده ای برای مقاومت در برابر ژاپن و به خاطر نجات میهن را که حزب کمونیست مطرح کرده است، عملی ساخت." (جلد دوم آثار صدرمائو، فارسی، ص ۸۶). (برای مطالعه برنامه ده ماده ای حزب کمونیست رجوع کنید به جلد دوم آثار صدر مائو، ص ۳۲ تا ۳۶).

توجه می کنید که حتی جنگی را که دولت گومیندان با ارتش چند صد هزار نفری اش علیه جاپان راه انداخته چون پشتوانه مردمی و برنامه دموکراتیک ندارد، مائوتسه دون آن را جنگ انقلابی ملی نمی خواند و شکست آن را پیش بینی می کند. و فقط جنگی را ملی و انقلابی و قابل تائید و پشتیبانی می داند که در آن توده های وسیع شرکت داده شوند و برنامه دموکراتیک برای تامین حقوق و آزادی های مردم و نیروهای سیاسی داشته باشد. جنگ ضد تجاوز شوروی جنگ توده ها بود. ما می خواستیم با اشتراک در جنگ برایش برنامه دموکراتیک ببریم و آن را جهت مترقی بدهیم و چون در این کار موفق نشدیم جنگ توده ها توسط نیروهای مسلط ارتجاعی به بیراهه برده شد.

حال کدام یک از این شرایط را طالبان، با ستیزه که گاهگاهی واقعاً وحشیانه است (مانند گردن زدن خبرنگاران و یا کارمندان مین پاکي و یاطبی، سنگسار زنان، سوختاندن مکاتب و تیزاب پاشی به روی دختران مکاتب و...)، دارند که بتوان آن ها را نیروی مقاومت ملی و جنگ شان را جنگ انقلابی ملی خواند و تائید کرد. طالبان نه از حمایت توده های وسیع بر خورداراند و نه هم با دموکراسی و حق مردم سازگار.

مائوتسه دون هدف سیاسی یک جنگ انقلابی ملی را چنین تعریف می کند: "هدف سیاسی جنگ مقاومت ضد ژاپنی . . . عبارتست از بیرون راندن امپریالیست های ژاپن و ایجاد چینی نوین که در آن آزادی و برابری حکم فرما باشد". (جلد دوم آثار مائو، ص ۲۳۲)

در این جا به وضاحت می بینیم که مائوتسه دون "بیرون راندن امپریالیست های ژاپن و ایجاد چین نوینی را که در آن آزادی و برابری حکم فرما باشد" اجزای یک هدف سیاسی می داند که لازم و ملزوم یک دیگرند. آیا می توان تصور کرد که تحت رهبری طالبان، اگر امپریالیست های متجاوز از افغانستان بیرون هم رانده شوند، افغانستان نوینی که در آن آزادی و برابری حکم فرما باشد ایجاد می شود؟ هرگز! چنین چیزی خیال است و محال .

ما با در نظر داشت تجارب خونین گذشته خود و داشتن تلی از شهدای انقلابی و مردمی و نتیجه تلخ رهبری های ارتجاعی بر جنبش های گذشته نباید صرف با احساسات ضد تجاوزی به قضایا برخورد کنیم. پس از این باید در شرکت به هر جنگ و جنبشی روی وحدت به عنوان یک نیروی مستقل با حفظ هویت ایدئولوژی و تشکیلات خود و تاکید بر آزادی و دموکراسی برای مردم و ترقی جامعه، عمل کنیم و از هیچ یک از این شرایط گذشت نکنیم. ما در جنگ صرف برای جنگیدن شرکت نمی کنیم. مائوتسه دون در این رابطه نیز رهنمود شایسته دارد: "جنگ مقاومت، وحدت و ترقی . . . مجموعه واحدی را تشکیل می دهد و از هیچ یک از آن ها نمی توان صرف نظر کرد. چنانچه تکیه بر روی جنگ مقاومت، نه بر روی وحدت و ترقی گذاشته شود، چنین "جنگ مقاومت" نه استوار خواهد بود و نه پایدار. بدون برنامه برای وحدت و ترقی، جنگ مقاومت دیر یا زود به تسلیم طلبی می گراید و یا به شکست می انجامد. ما کمونیست ها بر آنیم که این سه اصل باید مجموعه واحدی را تشکیل دهد". (جلد دوم آثار صدر مائو، چاپ فارسی ص ۶۰۷) و یا "بدون وحدت و ترقی "جنگ مقاومت" جز سُخنی توخالی و پیروزی مقاومت علیه ژاپن جز امیدی عبت نخواهد بود". (همانجا ص ۶۰۸)

واقعاً چنین است و تجربه تلخ ما نیز بر آن صحنه گذاشته است. ما که بنا بر عوامل بازدارنده داخلی و خارجی نتوانستیم در جنگ مقاومت ضد سوسیال امپریالیسم شوروی اصل وحدت و ترقی را نیز شامل جنگ مقاومت بسازیم، با طرد تجاوز، جنبش مقاومت تسلیم خواسته های امپریالیسم و ارتجاع شد و مصیبت های کنونی پیامد آنست. هرگاه کسی باز بیاید و زیر نام مقاومت علیه اشغال امریکا، تسلط و سیطره "آی اس آی" پاکستان و القاعده و طالبان را بر ما و مردم ما تحمیل کند، چنین مقاومتی واقعاً "سخن توخالی" و حتی فاجعه است و با چنین متحدینی امید به آزادی امیدی عبت خواهد بود.

تکرار تجربه تلخ پارینه، دیگر اشتباه به حساب نمی آید و ما نباید نا خواسته و ناسنجیده در جایگاهی قرار بگیریم که هرگز شایسته ما نیست. مقاومت علیه اشغال امریکا و متحدین جهانی و منطقه ای اش حق و وظیفه ما و مردم ما است که باید با آگاهی و بسیج مردم و پیوند زدن شان با نیروهای واقعاً آزادی خواه و مردمی، با تدوین و تحقق برنامه آزادی خواهانه و مترقی جهت رهایی کامل مُلک و مردم ما تدارک دیده شود و کلیه نیروهای ملی و مترقی باید صادقانه و بی دریغ برای آن کار و عمل کنند.

شاید دوستانی از ستالین نقل قول بیاورند که گفته بود: "مبارزه امیرافغان برای استقلال افغانستان با وجود نظریه سلطنت طلبی او و اعوان و انصارش از نظر عینی مبارزه انقلابی است زیرا این مبارزه امپریالیسم را ضعیف و قوایش را تجزیه کرده و آن را از ریشه متزلزل می سازد . . . " (ستالین ، راجع به اصول لنینیسم، چاپ فارسی، ص ۸۶)

جا دارد که در همین جا و از همان اثر ابتدا نقل قول دیگری بیاوریم که ستالین می گوید: "مسئله ملی طی بیست سال اخیر در معرض یک سلسله تغییرات بسیار مهم قرار گرفت. مسئله ملی در دوره بین الملل دوم و مسئله ملی در دوره لنینیسم ابداً باهم یکی نیست این دو نه فقط از حیث حجم و کمیت بلکه از نظر جنبه داخلی خویش نیز با یک دیگر عمیقاً متضاد اند". (همان اثر ص ۸۰)

برخورد دیالکتیکی و واقعیت های عینی حکم می کند که بگوئیم طی این حدود بیست از ۸۰ سالی که از آن نوشته ستالین گذشته است نیز در مسئله ملی تغییراتی آمده که نمی توان از کنار آن به ساده گی گذشت و با ذکر همان نقل قول اکتفا کرد.

در زمان ستالین از جنبش های ملی مستعمرات که بر ضد تسلط امپریالیسم عمدتاً به رهبری بورژوازی ملی کشورهای مستعمره راه می افتاد حمایت می شد. و این امری اصولی و مترقی بود، چه، امپریالیسم و استعمار با تکیه به نیروهای ارتجاعی (عمدتاً اشرافیت فئودالی) ملت ها را در بند می کشیدند. در مقابل، نیروهای استقلال طلب که عمدتاً بورژوازی ملی در رأس آن بود جهت پاره کردن این بندهای استعماری و تضعیف حلقه امپریالیسم جنبش های ملی استقلال طلبانه را راه می انداختند.

در همین کشور ما افغانستان، آن زمان امپریالیسم انگلیس در زد و بند با ارتجاعی ترین فئودالان و روحانیون مرتجع می کوشید کشور ما را زیر سیطره خود داشته باشد. در حالی که امان الله خان و یارانش (و بقول ستالین اعوان و انصارش) که در تاریخ ما به نام مشروطه خواهان دوم لقب گرفته اند و دولت مُستعجل شان نیز دولت مشروطه خوانده می شود، نمایندگان بورژوازی پیشروتر به

حساب می آمدند و برنامه های شان تا آن زمان مترقی ترین و دموکرات ترین برنامه طرح شده در کشور ما شمرده می شد و جنبش ضد تجاوزی شان از حمایت اکثریت قاطع مردم کشور برخوردار بوده و به هیچ اجنبی وابسته نبود. بنابراین حق داشت که مورد تائید هر نیروی مترقی در سطح ملی و بین المللی قرار بگیرد. تاریخ گواه است که ضربه آن جنبش بر امپریالیسم انگلیس آنقدر کاری بود که انگلیس دیگر هرگز نتوانست مستقیماً خود وارد رویارویی با مردم افغانستان شود. ستالین و بلشویک ها این جنبه مترقی و مردمی را می دیدند و باید از آن حمایت می کردند. بگذریم از این که در شرایط آن روز مقایسه این جنبش ضد امپریالیستی با سوسیال دموکرات های اروپائی که در سطح حمایت از امپریالیسم خودی سقوط کرده بودند چقدر ضروری و به نفع جنبش های ملی و مترقی آن روز بوده است.

ولی از جنگ جهانی دوم به بعد دیگر بورژوازی ملی، مستقل و پیشرو امکان رشد نیافته و جای آن را عمدتاً بورژوازی وابسته به امپریالیسم یا کمپرادور گرفته است که اگر هم با یک جناح امپریالیسم تقابل کند به جناح دیگر وابستگی مطلق دارد. و هرگاه که در رأس جنبشی قرار گرفته، آن را به امپریالیسم مربوطه خود تسلیم داده است. نمونه آن را در بسیاری از نقاط جهان و به ویژه در کشورهای اروپای شرقی و شوروی سابق به وضاحت می توان دید که چگونه زیرنام استقلال خواهی به دنباله روان مطیع امپریالیسم بدل گشته اند. قابل تذکر است که در شرایط امروز همه شاهدیم که امپریالیسم و کمپرادوریزم وابسته به آن در پیوند با نیروهای ارتجاعی بومی و جهانی برای دربند کشیدن خلق ها مشترک عمل می کنند. به همین اساس است که نیروهای ارتجاعی کشور ما، من جمله طالب با هزاران رشته و با سرشت و سرنوشت به امپریالیست های متعدد و متحدین مرتجع منطقه ای شان وابسته اند. و به هیچ صورت نمی شود آن را با جنبش استقلال طلبانه امان اله خان و یارانش مقایسه کرد. و یا آن را جنبش "مقاومت ملی" نام نهاد و تائید کرد.

بد نیست در ارتباط با ماهیت جنبش های ملی و شرایط و نحوه حمایت از آن ها گفته دیگری را از همان کتاب ستالین بیاوریم: "مسئله ملی قسمتی از مسئله عمومی انقلاب پرولتاریا، قسمتی از دیکتاتوری پرولتاریا است." مسئله بدین قرار است که آیا امکان های انقلابی که در بطون نهضت آزادی خواهانه انقلابی ممالک مظلوم نهفته است، اکنون به انتها رسیده است یا نه و اگر نرسیده آیا امید و اساسی وجود دارد که بتوان از این امکان ها برای انقلاب پرولتاریا استفاده نمود و کشورهای غیرمستقل و مستعمره را از ذخیره بورژوازی امپریالیستی به ذخیره پرولتاریای انقلابی و به متفق وی تبدیل نمود؟ "از این جاست لزوم کمک، آن هم کمک قطعی و جدی پرولتاریای "ملل راقیه" به نهضت آزادی خواهانه ملل مظلوم و غیر مستقل. معنی آن این نیست که پرولتاریا باید با هر قسم نهضت ملی یعنی در همه جا و همیشه و در تمام موارد بخصوص کمک نماید. (ستالین، راجع به اصول لیننیسم ص ۸۳ و ۸۴)" تاکید روی کلمات همه جا از ما است.

این نقل قول طولانی، به ویژه آن نکاتی را که ما روی آن تاکید کرده ایم به وضاحت روشن می سازد که هر جنبش، ولو که ظاهر ضد تجاوز هم داشته باشد، جنبش ملی و ضد امپریالیستی نیست که پرولتاریا و نیروهای مترقی ملزم به حمایت از آن باشند. جنبش آزادی خواهانه و ضد امپریالیستی باید کشور مستعمره را از ذخیره بورژوازی امپریالیستی و ارتجاع وابسته به آن رها کرده، تاکید می کنم باید کشور مستعمره را از ذخیره بورژوازی امپریالیستی و ارتجاع وابسته به آن رها کرده و به ذخیره پرولتاریای انقلابی و متفق وی تبدیل نماید. چنین جنبشی را که هدفش فراتر از "استقلال"، به آزادی ملی و رهایی خلق می انجامد، نه تنها باید حمایت کرد بلکه در ایجاد، تکامل و به پیروزی رساندن آن تا سرحد قربانی هم عمل باید کرد. ولی جنبش طالبان افغانستان و متحدین پاکستانی شان شقی ترین دشمن انقلاب، پرولتاریا و نیروهای مترقی هستند که هرگز هیچ امیدی به همراهی و همسوئی شان با پرولتاریا و در نتیجه با سازمان های پرولتری و مترقی نیست. چه رسد به این که بتوان به همراهی و کمک طالب، و بدتر از آن تحت رهبری طالب، افغانستان مستعمره را از ذخیره امپریالیسم و ارتجاع به ذخیره پرولتاریا و متفق وی بدل نمود. این محال است!

با این حال به تکرار یاد آور می شویم، ما هم اکنون در کشور اشغال شده خود وظیفه داریم برای آگاهی مردم در بسیج شان جهت دفع تجاوز کار کنیم. به همین نحو باید برای جلوگیری از گشت دم توپ ساختن مردم توسط طالب و یا هر نیروی ارتجاعی و امپریالیستی دیگر کار کنیم. ما باید با حوصله مندی برای تدارک و برپایی سازمان یافته یک جنگ توده ای طولانی مترقی ضد تجاوزی کمرهمت ببندیم و بکوشیم از سازماندهی خود و نیروهای مردمی تا به آگاهی و سازماندهی آگاهانه توده ها تکامل کنیم. این امر چنان که عده ئی خسته و درمانده، در شرایط امروز و در برابر سلاح و تکنیک پیشرفته امپریالیسم ناممکن می دانند، ناممکن نیست. مردم دلاور و رزمنده عراق دیروز با اثبات بخشی از این امکان جهان را به حیرت فرو بردند و مردم رزمنده و دلاور ما نیز فردا همین کار را خواهند کرد. ولی همین اکنون، ضمن آن تدارک، می توانیم از جنبش ها و حرکات توده ای مثل اعتصابات، تظاهرات و عکس العمل های مردمی در سرتاسر کشور حمایت بی دریغ و فعال کنیم و با شرح عوامل و ریشه های پرابلم های جامعه مستعمره خود، که بی شک در وجود امپریالیسم و ارتجاع نهفته است، آن حرکات را حتی الامکان ماهیت ضد امپریالیستی و ضد ارتجاعی بدهیم. خود ما نیز باید در ایجاد چنین جنبش های توده ای بکوشیم. ما باید با حوصله مندی وظیفه اساسی مان را که تدارک سه سلاح مبارزه خلق متناسب با ایجابات زمان و سطح تکامل امروزی است به انجام برسانیم. اعتقاد به اصل استراتژی "جنگ توده ای طولانی" بدان معنی نیست که می شود بی گذار به آب زد، چه هم اکنون ما به آن مرحله از رشد تشکیلاتی، سیاسی و نظامی نیستیم که مبارزه مسلحانه شکل عمده مبارزه ما را بسازد و ما در انجام این وظیفه عمده ناگزیر به همراهی و حتی دنباله روی از طالب شویم. آن به اصطلاح "کمونیست" های قافیه باف "چپ" ولی بی عمل وطنی ما که حتی قدرت بسیج یک تجمع اعتراضی ده نفری را در داخل و یا خارج کشور ندارند، چه رسد به بسیج مسلحانه، و موجودیت شان را باید در انترنیت و یا در رأس NGO های دزد و غارتگر و در کنار اشغالگران جست و جو کرد، در شرایط کنونی با تشخیص نادرست و عمده سازی مبارزه مسلحانه در ورق پاره های انترنتی شان که ملهم از سیاست های آی. اس. آی پاکستان یعنی آفریدگار طالب می باشد، به مهمل گوئی پرداخته؛ جنبش را به همسویی انقیاد طلبانه با طالب فرا می خوانند.

یاد آور می شویم که یک شکل مبارزه زمانی عمده می شود که متناسب با نیاز زمان و سطح تکامل کار، اشکال دیگر مبارزاتی را در خدمت خود بگیرد و کارسازترین، ضروری ترین و مناسب ترین شکل مبارزه در همان مقطع باشد. ابزار و ساختارهای لازم اجرائی آن آماده شود و نیروی انقلابی هم بتواند و باید آن شکل مبارزه را بهتر از شکل های دیگر در دستور کار و عملش قرار داده و به پیش ببرد. ما، و کلاً نیروهای چپ انقلابی که از نظر استراتژیک به "جنگ توده ای طولانی" باورمند هستیم، متأسفانه در چنین شرایطی نیستیم و نمی توانیم هم اکنون مبارزه مسلحانه را راه بیاندازیم، چه رسد به این که آنرا شکل عمده مبارزه قرار بدهیم. انجام وظایف انقلابی، آنچنان که قافیه بافان "چپ" بی عمل ما می پندارند، مانند ادای نماز نیست که تحت هرگونه شرایطی باید تکرار آورده شود. تکرار طوطی وار کلمات پرطمطراق هم دردی را دوا نمی کند. ما در انجام وظایف انقلابی باید تحلیل مشخص از اوضاع مشخص داشته باشیم. و در این تحلیل باید واقعینی انقلابی داشته باشیم. نخست خود و توانمندی خود را در متن شرایط موجود در نظر بگیریم و به بینیم که چه هستیم و چه کرده می توانیم. از آرزوی "چه باید کرد؟" تا واقعیت "چه می توان کرد؟" همیشه تفاوت هائی وجود دارد که رفع و دفع این تفاوت ها پروسه مبارزاتی گاهی طولانی را ایجاد می کند. مارکسیست – لنینیست ها با ریالیسم انقلابی شان از آنچه می توان کرد شروع می کنند و بنا را بر آن می گذارند تا با کار و پیکار خستگی ناپذیرشان به آرزوی "چه باید کرد؟" برسند. آنچنان که لنین، ستالین، مائوتسه دون و دیگر انقلابیون کمونیست کردند.

مؤخره:

به اساس تحلیل دیالکتیکی تضاد، امپریالیسم و ارتجاع در افغانستان اجزای یک جهت تضاد هستند. تصادم اینجا و آنجاى شان (تضاد ارتجاع طالبی با امپریالیسم اشغالگر و ارتجاع همسنگر آن) همان مسئله همگونی و مبارزه اضداد در درون خود است. ارتجاع کشور ما که در سطور بالا آن را تعریف کردیم و بی گمان دشمنان خلق اند، در سرشت خود همراه و همسو با منافع امپریالیسم و تجاوز اند.

از دید ستراتیژیک بر اساس پیوند تاریخی و همسرشتی ارتجاع و امپریالیسم، ارتجاع طالبی و هر ارتجاع دیگری با امپریالیسم در یک سوی سنگر قرار دارند. طالبان نیز در نهایت جایگاه و یژه خویش را در آن صف به طور کامل احراز خواهند کرد. در مسئله همگونی و مبارزه اضداد درونی در کمپ امپریالیسم و ارتجاع، بر پایه همسرشتی تاریخی و اجتماعی این دو، هم اکنون همگونی بین بخشهایی از آنها بر مبارزه چیره گی یافته و عمده گی کسب کرده و مبارزه میان شان به جایگاه تبعی و ثانوی تنزل خواهد یافت تا در شرایطی نادر عمده شود.

"جنبش طالبان" که زن و مرد بی گناه ما را وحشیانه گردن میزند و سنگ سار میکند و تجربه تلخ چند سال قدرتمداری شوم و سیاهش هم پیش روی ما است؛ نه توسط توده ها، بلکه بر اساس تضاد منافع امپریالیسم و ارتجاع منطقه، با سازمان دهی شریترین و ارتجاعی ترین نیروهای پاکستانی، که دشمنی شان را هم با مردم افغانستان پنهان نمی کنند، راه افتاده و هدفش از آغاز پیدایش تامین منافع اربابان رنگارنگ ارتجاعی و امپریالیستی بوده است. لذا از بدو امر تا حال به هیچ وجه شرایط یک جنگ مقاومت ملی را که بتوان از آن حمایت کرد، نداشته و ندارد. طالبان نه از حمایت توده های وسیع بر خورداراند و نه هم با دموکراسی و حق مردم سازگار، و نه برنامه ای اجتماعی موافق خواست ها و نیاز های مردم در دستور کار دارند. این تحریک سیاه ارتجاعی در اوج غلظت مزدوری و وابستگی به جناح هائی از ارتجاع منطقه و امپریالیسم جهانی، دیر یا زود از موضع ظاهراً متخاصم به موضع همسو با امپریالیسم و بخش های دیگر ارتجاع بومی استحاله شده و تغییر موضع خواهد داد. این پروسه قبلاً آغاز شده و در شرف تکمیل شدن است. چه در صورت تقویت یا تضعیف جبهه امپریالیسم و ارتجاع، واژگونی سلطه خونین این دو اهریمن، یعنی پیروزی انقلاب ملی و دموکراتیک ضد امپریالیستی و ضد ارتجاع فئودالی و کمپرادوری، رسالت توده های آگاه و متشکل بهره مند از رهبری با اوتوریت و مدبر پیشاهنگ انقلابی است! امیدواریم در نتیجه کار و پیکار انقلابی درست، اصولی و پیگیر مشترک و تدارک و ایجاد ساختار های اجرائی ضرور این مأموریت، باز روزی بتوانیم به خواست قلبی همه انقلابیون و توده های تحت ستم و حرمان کشیده و رفقای خود ما پاسخ بجا، منطقی و کارآ بدهیم و به همراهی خلق ما غرش و چکاچاک مسلسل های مان متجاوزان و متحدان مرتجع شان را نشانه بگیرد و با طرد کامل شان از کشور و جامعه خود، شاهد پیروزی خلق های مظلوم و بلاکشیده افغانستان باشیم که در کشور و جامعه آزاد، دموکراتیک، آباد، مرفه و مترقی فارغ از هر نوع ستم زندگی کنند. به امید آنروز!

توحش و کشتار مردم، جزء طبیعت امپریالیسم و ارتجاع است!

از میان نامه ها

پاسخ به سوالی مطروحه در عرصه تشکیلاتی

پرسش: "هرگاه رهبری یک سازمان انقلابی از اصول اساسی (ایدئولوژی و مشی سازمان) انحراف کند و به انتقادات صفوف و کادرهایش هم پاسخ درست ندهد، در آن صورت صفوف و کادرها چه باید بکنند؟ اصول آئین نامه ای سازمان هم بر اطاعت مادون از مافوق و مجموع سازمان از کمیته مرکزی تاکید دارد. حال اگر از این رهبری اطاعت شود به انحراف خواهیم رفت و اگر اطاعت نشود به نقض آئین نامه، به فراکسیون‌پرستی و انشعاب و غیره متهم میشویم. پس در چنین حالتی چه باید بکنیم؟"

پاسخ: موجودیت این چنین انحرافی در درون یک تشکل انقلابی با عدم رسیدگی به آن، بود و نمود و سرنوشت تشکل را زیر سوال می برد. چه، وقتی رهبری از اساسات ایدئولوژیک - سیاسی سازمان که محور وحدت و تشکل اعضای سازمان است منحرف شد، آنگاه معنویت رهبریش را از دست میدهد و دیگر کسی خود را مکلف به اطاعت از آن نمی بیند. حد اقل زبان چنین انحرافی چند دسته گی یا پلورالیسم تشکیلاتی است که در سازمان (یا حزب) به وجود می آید. در پلورالیسم تشکیلاتی شاید در مراحل اولیه برای مدتی آحاد تشکیلاتی بتوانند زیر نام واحد معین یا بر مبنای پیوند های منطقه ئی و غیره خود را جمع و جور کنند، اما این پیوندها نیز پایدار نمانده و به دلسردی، حاشیه نشینی، "به من چه" و حتی به رویا روئی ها و صف بندی های مجدد می گراید و در تکامل خود به انحلال سازمان (یا حزب) منجر می شود. چون در پلورالیسم تشکیلاتی هیچ کس به هیچ کس حساسده نیست و هیچ کس از هیچ مرجعی اطاعت نمی کند، و بد بختانه، و به ویژه در کشورما، شعار (تو کیستی که من نیستم) همه گیری شود و لذا تشکل به مفهوم اصلیش معنای خود را از دست می دهد. اینجاست که برای جلوگیری از چنین فاجعه ای برخورد اصولی، جدی و قاطع رهروان اصولی، متعهد و دلسوز آن تشکل را می طلبد. در این راستا اولاً باید انحراف به طور کامل و روشن مشخص شده و با دلایل و فاکت ها اثبات شود. و هرگز به ذهنی گری ها، اختلاف سلیقه ها، اختلافات گروهی، محلی، شخصی و... اجازه داده نشود که در موضع گیری ها و احکام دخالت کنند. دوماً در حل تضادهای درون سازمانی (یا حزبی) که بخشی از تضادهای درون خلق هستند، باید اصل و بنا را بر وحدت بگذاریم و از فورمول وحدت - انتقاد - وحدت پیروی کنیم، مگر اینکه به اصلاح ناپذیر بودن اشتباه کاران معتقد شده باشیم. در این رابطه مائوتسه دون می گوید: "... فکر می کنم برخورد ما نسبت به هر رفیق، هر کس می خواهد باشد، باید وحدت طلبانه باشد، به شرط این که او یک عنصر دشمن یا یک خراب کار نباشد. ما باید نسبت به او برخوردی دیالکتیکی در پیش گیریم. مقصود از برخورد دیالکتیکی چیست؟ مقصود تحلیلی بودن نسبت به همه چیز است...

معدالک، رفتار ما با نوع دیگری از افراد متفاوت است. در قبال افرادی چون تروتسکی و چن دوسیو، جان گوتائو و کائوکان در چین، در پیش گرفتن برخوردی کمکی امکان ناپذیر بود، چه آن ها اصلاح ناپذیر بودند. (آثار منتخب مائو تسه دون، چاپ فارسی، جلد پنجم، ص ۳۱۴)

حال با این معیار ها می توان راه حل درست مسئله را دریافت. راه حل درست اینست که برای اثبات اشتباه انجام شده طرف مقابل، فاکت و مواد کافی جمع آوری و آن را مدون بسازیم. بعد این اشتباهات و احیاناً انحرافات را با خود طرف در میان بگذاریم و راه نجات را نیز برایش (یا برایشان) نشان بدهیم. هرگاه آن ها به اشتباه خود پی بردند، در آن صورت باید از خود انتقاد کنند و علل و عوامل اشتباه یا اشتباهات شان را برشمارند و آن را در دسترس رفقاء قرار دهند تا از تکرار آن در آینده جلوگیری شود. اگر طرف اشتباه کار به چنین روشی تن در نداد و با سر سختی روی اشتباهاتش پافشاری کرد، باید آن را به مراجع بالاتر و ذیصلاح تر سازمانی یا حزبی کشید تا آن مراجع به حل مسئله اقدام کنند. ولی گاهی اوقات اتفاق می افتد که اشتباه کاران یا منحرفین مراکز بالائی، مثلاً کمیته مرکزی را در اختیار دارند و شما نمی توانید مشکل را با آن ها حل کنید. در همچو صورتی باید خواستار تدویر کنگره حزب (یا سازمان) که عالی ترین مرجع تصمیم گیری است بشوید. کمیته مرکزی موظف است که کنگره را فرا بخواند تا طرفین منازعه در آن جا مسائل خود را مطرح کنند و از آن راه حل بجویند. چنین امری وظیفه کمیته مرکزی و حق مسلم صفوف حزب و یا سازمان است. حال اگر کمیته مرکزی هم متهم به انحراف مشی و ایدئولوژی باشد و هم کنگره را برای رفع مشاكل سازمان (یا حزب) و صفوف آن دایر نکند و بدتر از آن از تدویر آن جلو بگیرد، در این صورت به زیر پا کردن اصول تشکیلاتی نیز مبادرت ورزیده و بر تشدید اختلافات و تضادها دامن میزند. در این جا دیگر با افرادی از قماش چن دوسیوها، جان گوتائوها و تروتسکی ها و... طرف هستیم که حساب شان با انتقاد پاک نمی شود، باید طرد شان کرد. در غیر آن حزب یا سازمان دو راه دارد که یکی را باید برگزیند. یا این که به انحراف مرکزیت و به اصول شکنی و قلدریش تمکین کند و از آن اطاعت کند، که در این صورت علت وجودی سازمان زیر سوال می رود، چه سازمان (یا حزب) با درغلطیدن به اصول و مشی دیگری، به کلیت اصول ایدئولوژیک و تشکیلاتی خود و به تاریخ و سنن خویش پشت کرده و تغییر ماهیت می یابد. یا این که رهروان اصولی سازمان به بدنه اصلی اش که صفوف و کادرهای آن در واحدهای مختلف تشکیلات است تکیه کرده و به طور جمعی ابتدا از کمیته مرکزی سلب اعتماد می کنند. در این صورت دیگر کمیته مرکزی منحرف را مرجع اصولی قابل اطاعت در حزب و یا سازمان نمی دانند و خود با ایجاد کمیته مسئول انسجام و تدارک از افراط با صلاحیت و متعهد به ایدئولوژی و مشی حزب (یا سازمان)، جلسات سازمانی را حتی تا سرحد کنفرانس های سرتاسری و کنگره دایمی نمایند و کمیته مرکزی اشتباه کار را برای پاسخ دهی احضار می کنند و با رفع و یا دفع اشتباه، سازمان یا حزب را از انحراف و نابودی نجات میدهند. در غیر این صورت در طول تاریخ، کمیته مرکزی های منحرف می توانستند و می توانند با استفاده از بوروکراسی تشکیلاتی، که در واقع زیر پا کردن اصول است، همیشه بر احزاب و سازمان ها حکم روائی کرده و هرگز کنگره ای را برای اصلاح و احیاناً تغییر مقام خود دایر نکنند. با این حال اگر از چنین کمیته مرکزی هائی اطاعت می شد، در طول تاریخ هیچ حزب و یا سازمانی نمی توانست بر انحراف رهبرانش غلبه کند و با انحراف رهبری ها، علی رغم داشتن صفوف و کادرهای متعهد در درون خود، به گمراهی کشانده می شد و کادرها و صفوف تماشاگر بربادی آرمان ها و جانفشانی ها و قربانی های شان می بودند. ولی روایت تاریخ این چنین نیست و هرگز هیچ کادر و یا عضو اصولی و معتقد و آگاهی به چنین فاجعه ای تن

نداده است. اطاعت از چنین بوروکراسی زیر نام اطاعت از اصول تشکیلاتی، خود نوعی دگماتیسم دنباله روانه است که گاهی با وجدان پاک برانحرافات عمیقی صحنه می گذارد و ناخود آگاه شریک آن انحراف می گردد که نتایج زیان باری به حزب و یا سازمان به دنبال می آورد.

هیچ کمیته مرکزی و یا مرجع حزبی و سازمانی حق ندارد علیرغم میل و اراده اکثریت اعضاء در مقامش باقی بماند و از دیگران بخواهد که در پیشبرد انحرافش از او اطاعت کنند، یعنی به دست خود تیشه به ریشه خود بزنند. سازمان ها و احزاب انقلابی، به ویژه مارکسیست-لنینیست، سازمان های ارتجاعی معاش بگیر و یا باندهای مافیائی نیستند که اعضاء حق اظهار نظر و انتخاب را در آن نداشته باشند و به قول معروف "المامور معذور" مجبور به اطاعت از امر و دستور درست و نادرست آنها باشند، و خود را در برابر کاری که انجام می دهند مسئول ندانند. در این گونه تشکلات "رهبری جمعی و مسئولیت فردی" به عنوان یک اصل مسلم پذیرفته شده و باید رعایت و اجرا شود. یعنی هر عضو در برابر هر انحراف و کج روی که درک کند، مسئول است و رهبری نیز بر مبنای نظر و اراده جمعی به اجرا درمی آید نه بر مبنای ولونتاریسم یا تحمیل اراده فرد و یا افراد محدودی که به هیچکس جوابگو نباشند.

این سازمان ها و احزاب وجدان بیدار آگاه ترین طبقات و اقشار اجتماعی هستند که با اراده خود آگاه و با رضایت کامل بر اساس منطق خدمت به خلق و میهن از ترکیب دیالکتیکی اعضاء به وجود آمده اند و هرگونه اطاعت شان از مقامات حزبی و سازمانی اطاعت آرمانی و رفیقانه است که تا حد ایثار و خودگذری می رسد. هرگاهی که عضوی درک کند که آرمانش خدشه دار شده و برخورد ها نه رفیقانه، بلکه بوروکراتیک و بدتر از آن مستبدانه و تحمیلی و انحرافی است، هرگز مجبور به اطاعت از آن نیست، بلکه باید علیه آن اعتراض کند. یقیناً این اعتراض مجاری خاصی را تا به حل نهائی اش دنبال می کند. ولی وقتی مقامات بالای حزبی یا سازمانی آن مجاری را مسدود کنند، فریاد علیه شان برحق و وظیفه صفوف و کادرها است. چون هر عضو و کادر به جای اطاعت از انحراف و بوروکراسی ناشی از آن، وظیفه دفاع از اصالت فکری، سیاسی و تاریخی حزب و سازمان و در پی آن وظیفه دفاع از هویت ایدئولوژیک - سیاسی و شخصیت انقلابی خود را دارد. به همین اساس بود که وقتی مائوتسه دون انحراف را در رهبری حزب به سرکردگی لئوشائوچی و تنگ سیائوپن دید، وقت را حتی تا تدویر کنگره ضایع ساخت و به صفوف حزب و مردم مراجعه کرد و شعار داد که "ستاد فرماندهی بورژوائی را در درون حزب به توپ ببندید." آنگاه در و دیوار شهرها پر از شعارهای ضد رهبری منحرف حزب و دولت شد. در این جا دیگر این وسواس بوروکراتیک که این ها رهبران منتخب از کنگره هستند و باید کنگره با آن ها تصفیه حساب کند، هیچ جای نداشت. حال اگر رهبران منحرفی پیدا شوند که هم گمراه باشند و هم با زیر پا کردن اصول، مجاری تشکیلاتی مبارزه با انحراف را مسدود کنند، در این صورت هیچ امکان تشکیلاتی عادی در دسترس نمی گذارند و بناءً، هیچ تشریفات بوروکراتیکی هم در مورد آن ها قابل رعایت نیست.

هر انقلابی باید بداند که اصول آئین نامه و انضباط ابزار و وسایلی هستند که برای انجام و تحقق درست و منظم یک هدف و یک اصول اعتقادی و یک مشی سازمانی یا حزبی که سازمان یا حزب بر مبنای آن ساخته شده و هویت پیدا می کند، به کار گرفته می شوند. هرگز و در هیچ گونه شرایطی نباید اجازه داد که به خاطر حفظ ابزار، اهداف عالیه سازمان (یا حزب) و یا بدتر از آن هویت انقلابی سازمان زیر پا شود. اطاعت تشکیلاتی تا زمانی بر اعضاء واجب است که مراجع دستور دهنده، احکام و دساتیر اصولی صادر کنند، یعنی احکام و دساتیرشان رای و نظر جمعی اعضاء را با خود داشته و در جهت تحقق اصول و آرمان مشترک باشد. آئین نامه مراجع رهبری را نیز موظف می کند که انتقاد، پیشنهاد و نظرات سالم صفوف را بپذیرند. هرگاه آن ها به هیچ کسی اعتناء نکنند و اساس اصول اعتقادی و مشی و آئین نامه را زیر پا بگذارند، یعنی حیثیت، هویت، باورها و آرمان ها و حقوق کتله بزرگ صفوف و کادرها را نادیده و یا به بازی بگیرند و از تاریخ تشکل و ثمرات جانفشانی ها سوء استفاده کنند، هیچ گونه اطاعتی از آن ها مجاز نیست و آن آئین نامه های پذیرفته شده که توسط آن ها زیر پا شده، در مورد اطاعت از آن ها نیز هرگز مصداق ندارد. برعکس مبارزه علیه هرکسی که به اعتقادات، مشی، اعضاء و کادرها، تاریخ و شهدای حزب و یا سازمان پشت کرده و یا پشت بکند و اصلاح ناپذیر هم باشد، برحق است. ولی این پشت کردن باید مستند و به شکل انکار ناپذیر ثابت شود. وقتی به ما ثابت شد و به آن معتقد شدیم که انحراف عمیق و یک انحراف اصولی است و مراجع حمل آن نیز اصلاح ناپذیر، دیگر نه تنها از آن مراجع نباید اطاعت کنیم که علیه آن باید بایستیم. آن ها دیگر نماینده انتخابی و مرجع قابل اطاعت نیستند. فقط با مبارزه با انحراف و درهم شکستن یوغ بوروکراسی و استبداد تشکیلاتی این مراجع است که صفوف و کادرها قادر می شوند اصول اعتقادی، تاریخ سازمان و ثمره خون رفقای جان باخته را از برپادی و بدنامی نجات دهند. آنگاه است که می توانند تشکیل را در مسیر آرمانی اش به حرکت درآورند و این رسالت و وظیفه عمده و مرکزی صفوف و کادرهای اصولی است. این نه تنها انشعاب، فراکسیون بازی و نقض اصول آئین نامه ای نیست، بلکه تطبیق اصول و حفظ سازمان (یا حزب) و طرد منحرفین است. کاری که همه انقلابیون جهان در شرایط این چنینی انجام داده اند. امید داریم این پاسخ و روشننگری مختصر ما در زمینه، حق مطلب را اداء کرده باشد. هیئت تحریریه عقاب

"هیچ کمیته مرکزی و یا مرجع حزبی و سازمانی حق ندارد علیرغم میل و اراده اکثریت اعضاء در مقامش باقی بماند و از دیگران بخواهد که در پیشبرد انحرافش از او اطاعت کنند، یعنی به دست خود تیشه به ریشه خود بزنند. سازمان ها و احزاب انقلابی، به ویژه مارکسیست-لنینیست، سازمان های ارتجاعی معاش بگیر و یا باندهای مافیائی نیستند که اعضاء حق اظهار نظر و انتخاب را در آن نداشته باشند!"

انقلاب مزید بر تئوری انقلابی، نیازمند سازماندهی و تشکیلات است!

سلسله دروس آموزشی اندیشه پیشرو عصر

درس شماره ۱

مکتبی برای شناخت و تغییر جهان

ترجمه از فرانسوی به فارسی دری

یاد داشت مترجم:

- منبع: سازمان انقلابی "راه پرولتری" فرانسه (منبع ر. پ)
- مقدمه نوشته بیشتر رنگ فرانسوی و اروپائی دارد و بعضی تذکرات آن مختص به آنجاها می باشد.
- طبقات زحمتکش در ممالک پیشرفته صنعتی عین خصوصیات و جزئیات زندگی فردی، خصوصی و فرهنگی طبقات زحمتکش در کشورهای عقب نگهداشته شده را ندارند، بجز استثمار بیرحمانه و اختناق شدیدی که بر آنها یکسان اعمال می گردد.
- در کشور عقب نگهداشته ای چون افغانستان که طبقه کارگرش با ویژگی خاص کارگران کشور های غربی نیست، بسیاری از نکات مبارزه کارگری جوامع غربی نامأنوس بنظرخواهد رسید، ولی به عنوان اندوخته های نظری، اشکالی نخواهد داشت اگر بر آنها تأمل صورت گیرد.
- اقتباس و استفاده معنوی از دروس تهیه شده توسط «ر. پ» به معنی تأیید بی چون و چرای سیاست ها و عملکرد مبارزاتی آنها نمی باشد.

یک فقط به انتظارنشتن و ضربات را تحمل نمودن یا بسیج برای دگرگونی جامعه؟ کدامیک؟

شاید انگیزه ها برای اشتراک در این سلسله دروس برای همه ما یکی نباشد، ولی حد اقل یک دلیل مشترک وجود دارد و آن: اراده تغییر یک چیزی در زندگی ما، بعوض آنکه در برابر حوادث و مظالم غیر فعال مانده و همه چیز را متحمل شویم. درک این نکته بخودی خود قدمی است به پیش.

ممکن برای بعضی از ما ، انگیزه صرفاً «تغییر خود» باشد. طورمثال: دانستن آنچه نمی دانیم ؛ درک آنچه هنوز به درک آن نرسیده ایم... این ها همه نکو اند، ولی کافی نیستند. انسان نمی تواند به تغییر خود دست یابد، مگر آنکه به نحوی از انحاء ، جهان ماحول خود را تغییر دهد. برای رفقای دیگر ، بدون شک جمعی کثیر ، سؤال در قدم اول دگرگونی شرایطی است که زندگی روزمره شانرا می سازد. و آن سؤال اینست که چگونه مبارزه در کارخانه (فابریکه) را می توان دوباره راه انداخت، زیرا مردم قیمت گزافی از نبود آن می پردازند ؛ و آن به دلیلی که دیگر اعتباری به آن نمی دهند.

چگونه کارگران می توانند به انتظار واهی ای که از رفورمیست ها دارند - با وجودیکه رفورمیست ها باربار به کارگران خیانت نموده اند - خاتمه دهند و چگونه ممکن خواهد بود که از دنباله روی آنها دست بردارند؟ چگونه می شود برای بدست آوردن یک سرپناه آبرومندانه در نقاط مختلف شهر به مبارزه پرداخت، در حالیکه تعداد بیشماری از عمارات بدون سکنه بوده و ثروت ها در دور و بر ما انباشته شده اند ، بدون آنکه ما از آنها استفاده برده بتوانیم...؟ اگر یکی از دستاوردهای این سلسله دروس برای عده ای از رفقاء در جمع ما ، کمک به تشخیص واضحت تر تناقضات زندگی روزمره شان جهت پیشبرد کار سازمان ما می تواند باشد... کار خوب است ولی با آنهم هدف عمده ما نیست.

مرامی را که ما برای این مکتب تعیین می کنیم به مراتب وسیعتر است، زیرا که تغییر زندگی ما خود معضله ای است بزرگتر. برای تغییر واقعی و دوامدار زندگی ما، بایست جامعه را تغییر داد: بایست «جهان را تغییر داد». «ر. پ» سازمان سیاسی ای است که سرنگونی سرمایه داری و پی ریزی سوسیالیسم ، برای ساختمان جامعه کمونیستی را بعنوان مرام تعیین نموده است. فلهاذا، مکتب ما یک مکتب سیاسی است که وظیفه آن تربیت رفقاء برای چنان دورنمایی می باشد. بهترخواهد بود بگوئیم: «شروع کنیم به تربیت رفقاء»، زیرا نه دیپلومی برای کمونیسم وجود دارد و نه هم کدام درجه علمی برسمیت شناخته شده برای مارکسیسم - لنینیسم. ما در تمام عمر به تربیت و ساختن خود می پردازیم. مبارزه در جریان عمل ما را می سازد. هدف این مکتب ساختن ما است. در این مکتب «تربیت دهندگان» هم ، در جریان حل تضادها و انطباق نظر با عمل... ، به تربیت و ساختن خود نیز می پردازند.

بی هراس در راه پرولتری برای تغییر جهان:

بعضی از شما به این نتیجه خواهید رسید که ما متهور هستیم. این راست است که ما از رویارویی با وظیفه عظیمی که در برابرما قرار دارد ، ترسی نداریم. این افتخارماست ؛ و برای همین است که ماهنوز بسیج هستیم، در حالیکه تعداد زیادی از رفقای سابق ما به مبارزه پشت کرده اند... مگر غلط فهمی نشود، ما هر کدام خود را «هیرکول» (قهرمان اساطیری یونان باستان که در نیرومندی و دلیری و رزمجویی شهرت داشت. شبیه رستم پهلوان اساطیری شاهنامه) جا نمی زنیم. ما وانمود نمی کنیم که تمام کار را ما چند تن محدود انجام می دهیم. ولی ما منتظر نمی مانیم که «دیگران» اول بیدار شوند تا مبارزه را راه اندازند.

زمانیکه انسان بخواد خانه محقری را ویران نماید تا در جای آن عمارت نوی اعمار کند ، اولاً به ویران کردن قسمتی از دیوار با 'کلنگ شروع می نماید تا بعداً بولدوزر بتواند برای تخریب کامل آن داخل محوطه شود. متعاقب آن ، ساحه ای را به حد کافی صاف می نماید تا بتواند «کرین» را در آن جا نصب نماید. امروز خانه محقر سرمایه داری درز برداشته است، ولی ویرانی آن هنوز در دیدرس نیست و بهیچوجه بخودی خود سقوط نخواهد کرد. بولدوزر طبقه کارگر نقص تخنیکی دارد و همینکه روشن شد، دفعتاً از کار می افتد. «کرین» زنگ زده "حزب کمونسیت فرانسه" دیگر به دردی نمی خورد و «کرین» جدید هنوز به شکل پرزه های جدا جدا وجود داشته و بسته بندی نشده است... هیچ یکی ازین واقعیت ها خوشی ببار نمی آورند!

درینصورت چه کنیم؟ دستمال های خود را از جیب بیرون نموده و منتظریمانی که خانه محقر بالای ما فروغلتد؟ آنهم با قبول خطر اینکه پارچه های آن بر فرق ما اصابت نماید، بدون آنکه خانه محقر کاملاً فرو ریزد؟ یا اینکه زیر آن خانه محقر فانه بدهیم (شمعک بزنییم) ، به امید اینکه کمی دور تر بغلتد ؛ همانگونه که رفورمیست ها عمل می نمایند؟ ما ابداً آنچنان نخواهیم کرد!

ما قوت بازو و قدرت تعقل داریم. ما 'کلنگ داریم و آن 'کلنگ مارکسیسم - لنینیسم است. مبارزه طبقاتی هیچگاهی ناپدید نشده که به گونه مثال، کارگران فابریکه «پوژو» ، این واقعیت را به آنهایکه دچار شک شده بودند ، یاد دهانی کردند. کرین سازمان ، به شکل پرزه ، در بالای لاری است. شاید فقط هنوز چند پرزه کمبود باشد. کتابچه رهنمای طرز بسته بندی (کتلاک) آن کمی کهنه شده است... ما همه چیز را موجودی می کنیم؛ برای پرزه هایی که کمبود هستند ، فولاد ذوب نموده و آنها را می ریزیم ؛ کتابچه رهنمای بسته بندی کرین را با عصر و زمان توافق می دهیم...

ما تجربه وسیعی داریم و آن جنبش کارگری است. سؤال بر سر این است که چگونه آن را از آن خود سازیم و چگونه آنرا بکارگیریم. ما تنها نیستیم: رفقای زیادی اینجا و آنجا، در فرانسه و در تمام جهان، باعین معضلات رو برو هستند و عین وظایفی را که ما برای خود تعیین نموده ایم ، آنها هم برای خود تعیین نموده اند. و ناگفته نماند که ما قدرت عظیمی داریم و آن اینکه ما: هیچ چیزی را از دست نمی دهیم بلکه برعکس ، زندگی دیگری، «جهانی برای فتح» را بدست می آوریم.

امروز بورژوازی قدرتمند به نظر می رسد، ولی واقعیت آنچنان نیست. کافی خواهد بود که تضادهایی را که باعث بجان هم افتادن در میان شان می شود ، از نزدیک دید (واین چیزی است که ما در بخش اوضاع بین المللی انجام خواهیم داد) و پی برد که درکنه مسأله ، قدرت آن از ضعف خود ما و ولتر از همه ، از بی خبری ما است.

برای تغییر جهان اولاً بایست آن را شناخت!

بایست قوانین تکامل تاریخی شیوه های تولید را درک نمود. این را درک نمود که تکامل جامعه سرمایه داری ای که ما در آن زندگی می نمائیم ، به کدام مرحله رسیده است. طورمثال این را درک کنیم که چرا و چگونه سرمایه داری، که از نگاه مادی، به بشریت آن امکان پیشرفت را مهیا نمود تا جامعه نوی را اساس گذارد، امروز به مانع عمده پیشرفت بشریت مبدل گردیده است.

ما در عصرامپریالیزم بسر می بریم یعنی درعصری که نظام سرمایه داری و سرمایه مالی آن برتمام کره زمین سلطه خود را گسترانیده است. این حاکمیت تضادهایی را باعث می شود که ما تأثیرات آن را هرروز احساس می نمائیم. این ها تضادهایی اند که میان طبقه بورژوازی و طبقه کارگر، میان کشورهای امپریالیستی و خلق ها و ملل دریند و در درون خود امپریالیسم (میان کشورهای امپریالیستی و مؤسسات انحصاری آنها) وجود دارند.

هرگاه اینجا و آنجا چنان بنظر می رسد که تناقضات مذکور راه حل می یابند و یا اندک می شوند (کاهش مقدار تأدیه قرضه ها ، تظاهر به دست کشیدن از مسابقات تسلیحاتی و گویا بیرون برآمدن از بحرانات اقتصادی) ، ما به این عقیده هستیم که برعکس، آن تضادها در کل حاد شده می روند. این وضعیت به نفع ما است. هرقدر که تضادها عمیق می شوند، به همان اندازه امپریالیسم از اداره اوضاع عاجز می ماند. و هرقدر که در امر تدوم حاکمیت خود دچار مشکل می شود، به همان اندازه خطرناکتر می شود... و به همان اندازه کمونیسیم به یک ضرورت عاجل مبدل می گردد.

مسأله بسیج:

اما با آنکه اوضاع به گونه ای بیش از پیش کمونیسیم را «فرا می خواند»، کمونیسیم به خودی خود، آنچنانی که میوه پخته خود بخود از درخت پائین می افتد، فرا نمی رسد. در واقع استثمار و سرکوب، نیازمندی قیام توده ها را که قربانی استثمار و سرکوب اند، باعث می شود. مگر چه دستاوردی را می توان انتظار داشت؟ تا کی اعتصاب غذائی بدون نتیجه؟ چه تعداد اعتصابات پردامنه و باشکوه به کجراه کشانده شده و مدفون شدند؟ انقلاب پرولتری فقط یک شورش زحمتکشان نیست، بلکه بس بزرگتر از آن است. انقلاب پرولتری قیام توده ها است که تغییرجامعه را هدف قرار می دهد. قیامی که حتماً باید سازماندهی شده باشد.

از نگاه نظامی، میرهن است که هیچ شورش و هیچ جنگ داخلی به پیروزی نمی رسد مگر آنکه یک قدرت نظامی سازمانیافته در رویارویی با عساکر زرخیز بورژوازی قرار گیرد. ولی از دیدگاه اقتصادی ، اجتماعی و سیاسی ، پرداختن به مسئله به همان اندازه ضروری است. از استثمار نمی توان وارست، مگر آنکه به وارستن از آن اقدام نمود و نه هم به سرکوب دولت می توان بصورت تصادفی خاتمه داد. همه اینها هم بایست سازماندهی شوند؛ به این معنی که جمع بزرگی از مردم به ضرورت انجام تغییرات معتقد شوند. و آنها با کسب آنچنان آگاهی سازمانی را اساس گذارند که در آن جوقه جوقه مردمانی که منفعت شان در از پا درآوردن نظام حاکم است ، گرد آیند. یعنی: استثمارشدگان. برای برآورده شدن این مأمول ، بایست طبقه زحمتکش خود برای دفاع از حق خود به حرکت افتد. دیگر نباید به موجودیت طبقاتی خود به عنوان «طبقه در خود» اکتفا کند، بلکه بایست به «طبقه ای برای دفاع از منافع اش» مبدل گردد.

دو) طبقه «به ذات خود» و طبقه «برای منافع خودی»:

طبقه «به ذات خود» طبقه پرولتاریا است (آنهايي که بجز نیروی کارخود چیزدیگری ندارند). این طبقه بصورت عینی وجود دارد، ولو که کارگران از تعلق به این طبقه آگاهی نداشته باشند. کارگران، به عنوان کارگر براساس جایی که در روابط تولید

احراز می کنند؛ ولو به موقف خود آگاه باشند یا نه ، وجود دارند: همه با هم طبقه «به ذات خود» را می سازند. طبقه «برای منافع خودی» طبقه ایست که برای منافع خود آگاهانه عمل می نماید. درینصورت کارگران دیگر مجموع عددی افراد و یا صنف های پیشه وری متفرق و پراکنده نیستند. آنها به سوی اهداف مشترک در حرکت اند، اهداف انقلابی. امروز، طبقه کارگر به عنوان طبقه «به ذات خود» وجود دارد، نه طبقه «برای منافع خودی».

حزب عنصر اساسی طبقه «برای منافع خودی» است:

طبقه کارگر به عنوان طبقه «برای منافع خودی» زمانی وجود داشته می تواند که از طریق تار و پود نسبی از سازمان هائی که مدافع منافع آن اند، چوکات بندی شده باشد: در قدم اول سندیکاها ولی از مؤسسات امداد ، حلقات جوانان ، حلقات مبارزه برای آزادی کارگران و کارمندان، کمیته های گذر ، گروه های فرهنگی و غیره هم می توان نام برد...

با آنها ، ضروری ترین و کلیدی ترین سازمان، همانا حزب کمونیست است. حزب، تشکل آگاه ترین و فعال ترین بخش پرولتاریا و همچنان عنصری که شامل پرولتاریا نمی شوند، ولی برای دفاع از منافع آنها مبارزه می کنند، می باشد. از طریق مباحثه و تبادل منظم نقطه نظر ها، این «پیشقراول» مبارزان، نظرات و عملکرد های خود را در یک فعالیت جمعی در خدمت منافع تاریخی پرولتاریا، با هم انطباق می بخشد.

درست همین حزب است که برنامه دگرگونی اجتماعی را تدارک دیده و در خود حمل می کند. این حزب رسیدن به کمونیسم را هدف نهائی قرار می دهد. به همین دلیل است که به آن «حزب کمونیست» اطلاق می شود.

درست همین حزب است که با دقیق شدن بر تجربیات مبارزات و انقلابات گذشته ، دروسی را برای امروز بیرون می کشد. همین حزب است که مسیر روند انقلاب را تعیین می کند؛ زیرا باز هم تکرار می کنیم که : همانگونه که انقلاب خود بخود بوقوع نمی پیوندد، بهمان اندازه سرمایه داری بصورت وقفه نی، شرایط راه افتادن آنرا مساعد می سازد. به وقفه ها، تشدید تضادهای جامعه سرمایه داری و ضرورت بورژوازی برای هر روز بیشتر از خود بیگانه ساختن طبقه کارگر... تمام این ها در بسا کشور ها، شرایط بن بست را بوجود آورده و بحران عمومی را به سویه جهانی دامن میزند: عوامل متذکره موقعیت هائی را خلق می نماید که می توان به آن شرایط پیش از انقلاب نام نهاد. شرایط متذکره می تواند به پختگی رسیده و به یک انقلاب پرولتری بیانجامد. مگر بایست برای آنچنان موقعیت پیش از انقلاب آمادگی داشت و بایست اولتر از همه یک حزب واقعاً کمونیست وجود داشته باشد.

آگاهی بدست نمی آید، مگر در جریان مبارزات!

پس چه باید کرد؟ ما چه نقشی داریم؟ این مکتب به چه دردی می خورد؟ آیا بایست دست به عملی زد؟ از آنجائی که تضادها شدت میابند، آیا ساده تر نخواهد بود که منتظر شویم تا تضادها به نقطه انفجار خود رسیده و سرمایه داری خود بخود از هم بپاشد؟ ظهور سیاسی طبقه کارگر و تشکل آن به عنوان یک طبقه خود آگاه یعنی طبقه «برای خود» مگر خود بخودی نیست؟ همزمان با درگیری آن با بورژوازی؟ مگر تشکل حزب بصورت طبیعی در جریان به پختگی رسیدن شرایط انقلابی ممکن نمی گردد؟ می توان انتظار داشت که در تداوم مبارزات بیش از پیش وسیع و دشوار شونده، شعور سیاسی طبقه کارگر تدریجاً تا آن حدی رشد نماید که ضرورت انقلاب و مبارزه برای کمونیسم خود بخود در دستور روز قرار گیرد؟

متأسفانه، همه چیز به این سادگی نیست. هرگاه تحرکی در میان نباشد، مبارزه کارگران در روابط استثمار محبوس می ماند. «همواره کارفرمایان و کارگران وجود داشته اند»، افاده ایست که همواره به گوش می رسد، حتی در اوج قاطع ترین اعتصابات. مبارزه کارگری می تواند خود بخود سیاسی شود، ولی در آنصورت به چیزی تنزیل خواهد نمود که در تاریخ به «تریبونوئیسم» (مبارزه سیاسی برای رفورم ها در داخل نظام بورژوازی) مسمی بوده است؛ نوعی سندیکالیسم سیاسی. تریبونوئیسم مبارزه سیاسی برای رفورم ها است که شرایط مادی طبقه کارگر را در داخل چوکات بورژوازی بهبود می بخشد. این مبارزه سیاسی آنی برای بهبود شرایط زندگی استثمار شدگان در داخل چوکات نظام سرمایه داری به تشکل احزاب رفورمیست می انجامد.

از این گونه احزاب ، یک قشر بوروکرات بیرون می آید که به کارمندان سیاسی بورژوازی می پیوندد ؛ و این در عین حالی که وانمود می نماید که گویا برای منافع کارگران بذل مساعی می نماید. (نمونه های آن: حزب کارگر انگلستان ، حزب کمونیست فرانسه و... مترجم) به عنوان واکنش در برابر طبقه کارگر، عملکرد چنین احزاب به آن نقطه ای می رسد که به مبارزه برضد اعتصابات که جامعه را مورد سؤال قرار می دهند، برمی خیزند. آنها محدود ساختن هر حرکت کارگری را در مراعات از قوانین سرمایه داری، هدف قرار می دهند. آنها شعور (سیاسی و طبقاتی) کارگران را مغشوش می سازند. آگاهی طبقاتی خود بخود در جریان درگیری های کارگر- کارفرما بدست نمی آید!

آگاهی سیاسی از بیرون روابط کارگر - کارفرما فرا می رسد:

از نگاه تاریخی، این آگاهی اولاً محصول تفکر روشنفکران خارج از طبقه کارگر بوده است (مارکس یک بورژوا بود). و در جمع آنها بود که تئوری انتقاد از سرمایه داری و فلسفه انقلابی شکل گرفت. در میان آنها بود که طرح سوسیالیسم تکامل یافت.

امروز، حتمی نیست که روشنائی از بیرون بر پرولتاریا بتابد، مگر تکرار می نمائیم که شعور سیاسی خارج از رابطه موجود میان کارگر و کارفرما بدست می آید. برای به پیش راندن کشتی بر امواج اوقیانوس ، بایست معلومات راجع به اوضاع جوی در دست داشت. و برای بدست آوردن آن معلومات، یک عکس دقیق که توسط قمر مصنوعی برداشته شده باشد، بهتر خواهد بود. در عملکرد اجتماعی هم چنین است. بایست بر مسائل با تعمق باندیشیم. ما به درک تسلسل شیوه های تولید، به تجزیه و تحلیل اساسات اقتصادی جامعه، به تجزیه و تحلیل شرایط تمام طبقات و روابط میان آنها، و هم به درک خطوط کلی طرح سوسیالیستی نیاز مندیم.

سه) تئوری عمومی انقلاب مارکسیسم - لنینیسم است:

آگاهی با تلفیق نظر با عمل بدست می آید. ما همه از خود تجربه نظر و عمل داریم، چه آن تجربیات خوب چه بد و چه درست و یا نادرست باشند. چگونه تعجب می توان کرد که در یک جامعه ای که یک طبقه بر آن حاکم است، این طبقه با تمام امکانات دست داشته (مکتب، تلویزیون، مطبوعات، فرهنگ و...) طرز فکر، جهان بینی یک جانبه و ایدئولوژی خود: ایدئولوژی بورژوا را بر مردم تحمیل نماید؟ مکتب ما فقط یک مکتب آموزش و فراگیری نیست. ما می خواهیم که مکتب ما یک مکتب مبارزه باشد: مبارزه برای دستیابی به تئوری پرولتری، برضد افکار بورژوازی. نقش مکتب، سمتهی مستقیم پراتیک ما نیست. سمتهی پراتیک، در جمله دیگر چیزها، نقش سازمان است. وظیفه مشخص مدرسه سازمانی، فراهم نمودن مبانی تئوری مارکسیسم - لنینیسم می باشد که به ما اجازه خواهد داد تا از یکطرف، عمل خود را سمت دهیم، و از طرف دیگر، برعلیه افکار نادرست به مبارزه برخیزیم.

مکتب «شناخت برای دگرگونی» معنی می دهد. مارکسیسم - لنینیسم تئوری عمومی انقلاب است. مارکسیسم - لنینیسم یک تئوری به اتمام رسیده و بسته نیست... برعکس، یک تئوری باز و زنده است که هریک می تواند چیزی به آن بیفزاید و با تجربیات و اندیشه خود آنرا غنا بخشد. مارکسیسم - لنینیسم اولتر از همه، تئوری عمل است. آنچه آموخته شده، بایست در عمل مفید واقع شود. این شناختی را که این مکتب میسر می سازد، ما مطمئنیم که شما آنرا غنا بخشیده و به نوبه خود پخش می نمایید.

مسأله سازمان:

مسلم است که مطرح شدن مدرسه سازمانی بر اراده ما جهت ایجاد یک سازمان پرولتری استوار بوده است. تغییر طبقه «برای منافع خودی»، در عین حال و در قدم اول، از ساختن یک حزب آغاز میشود. مدرسه سازمانی وسیله ایست برای دستیابی به اساسات تئوریک برای سهمگیری کامل در زندگی سازمانی. جامعه ای که ما خواهان اعمار آن هستیم، جامعه ای نیست که کارگران مسلکی در یک سو و آمران در سوی دیگر قرار داشته باشند.

ضمیمه شماره یک

روابط مردان و زنان (اولین شکل تقسیم کار)

تقسیم وظایف میان مردان و زنان اولین شکل تقسیم کار است (تقسیم طبیعی کار). این تقسیم وظایف ممکن با پیدایش اولین شکل زندگی اجتماعی انسجام یافته مصادف باشد، یعنی مصادف با اجتماع بدوی. زنان به دلیل باردار شدن متواتر و در نتیجه محدودیت تحرک، موظف به کارهایی بودند که ما امروز به آن «کار خانه» اطلاق می نمائیم، از قبیل: تربیه کودکان، پخت و پز، دوخت لباس و غیره. مرد موظف به تدارک و تکافوی قوت و لایموت بود.

تا زمانیکه قوت و لایموت از طریق شکار و چینیدن میوه جات تأمین میشد و تا زمانیکه تولید اجتماعی متنوع نشده و تبادل میان نیامده بود، هسته خانواده شکل حاکم اجتماع بوده و زن در آن قدرتمند بود. خانواده ساختار بسیار وسیع داشت و در «جمع» که در آن جفت زن و شوهر استقرار نداشت، شجره خانواده را سلسله زنان تعیین می کرد: اطفال در «جمع» مربوط به مادرشان باقی می ماندند که آن نظام، «نظام مادرسالاری» بود.

اما در مرحله معینی از تکامل جامعه، پیشرفت های تکنیکی، تقسیم مغلق کار در بیرون از خانواده را ببار آورد و نقش اجتماعی مردان، زمانیکه مسئولیت گله داری و رمه داری را عهده دار شدند و یا ابزاری از آهن ساخته و به تبادل تولیدات پرداختند، بیش از پیش اهمیت پیدا کرد. مالکیت خصوصی این وسایل تولید تدریجاً به نیروی تعیین کننده مبدل می گشت: «کارهای زن در داخل خانه در مقایسه با کارهای تولیدی مرد، دیگر به حساب نمی آمد». فلذا میراث پدر به «جمع» خود وی برمی گشت و بدین ترتیب به فرزندانش که در «جمع» مادری باقی می ماندند، نمی رسید. بدینوسیله سلسله عنعنوی وراثت به نفع پدر قطع گردید و این مسئله گذار به پدرسالاری را مشخص کرد: «برانداختن حق مادری بزرگترین شکست تاریخی جنس مؤنث است».

با بمیان آمدن پدرسالاری، زوج به مفهوم زن و شوهر استقرار یافت که در آن، زن به ملکیت مرد مبدل شده و بدین ترتیب، این خانواده جانشین خانواده سابق که دارای پیوندهای سست بود، شد. «زن مطیع و ذلیل ساخته شده به موقف برده خواهشات نفسانی مرد و وسیله عادی تولید نسل سقوط کرد».

روابط در بین خانواده:

در داخل خانواده، زن چندین نوع ستم را متحمل می شود:

- ستم اقتصادی: او تولید نسل و بقای خانواده را مستقیماً متحمل شده و موظف به رسیدگی به امورخانه منجمله فرزندان می باشد. در مجموع، کار «اجتماعی» شوهر، وی را قدرمی سازد که وسایل لازم برای فعالیت هایش در داخل خانواده را خریداری نماید: تکه باب، ظروف و اسباب، خوراکه باب و غیره... که وی آن را به تولیدات قابل استهلاک مبدل می سازد.

- ستم سیاسی: هر گونه قدرت تصمیم گیری در عرصه زندگی خصوصی (روابط جنسی، نفوذ و حاکمیت بالای اطفال، دخل و خرچ) و یا امور اجتماعی، از دست زن خارج ساخته شد.

- ستم ایدئولوژیک: روابط متذکره بوسیله ایدئولوژی اطاعت و ارادت تحکیم یافت. پیوند با دین و مذهب، اکثراً آنرا تقویت نموده تا تئوریزه کردن فرو دستی و مادونی زن پیش می رود. علاوه برآن، زن موظف است تا آنهمه را به اطفال خود انتقال دهد. یقیناً که تفاوت های بزرگی از یک فرد تا فرد دیگر، و از یک زوج تا زوج دیگر وجود دارد، اما ما همه، چه مردان و چه زنان، از این نوع روابط اجتماعی که می توان آنها را «شیوه تولید خانگی» نامید، متأثر هستیم.

ستم بر زنان در شیوه تولیدی حاکم:

این شیوه «نیمه» تولید، با انواع و اقسام مختلف بوسیله تکامل اجتماعی تداوم می یابد. در هر دوره تاریخی، شیوه تولیدی حاکم، خانواده را تعدیل نموده آنرا دو باره شکل داده و جزء نظام حاکم خود ساخته است. بدینصورت، به خصوص فنودالیزم، خانواده های بزرگ داشت که متشکل از چندین جفت زن و شوهر بوده و در زیرنفوذ سابقه دارترین آنها بسر می بردند. مزرعه کوچک فردی بمیان آمده بعد از ۱۷۸۹ (سال انقلاب کبیرفرانسه - مترجم)، آن خانواده بزرگ فنودالی را به خانواده های کوچکتر، متشکل از جفت زن و شوهر، تجزیه کرد. ولی تاجائیکه امروز به سرمایه داری مربوط می شود، سرمایه داری خانواده را به جفت «زن و شوهر» همراه با اطفال صغیرتقلیل داده است. ناگفته نماند که این پروسه ادامه دارد: ما درحال حاضرشاهد گسست و خرد و ریز شدن خانواده هستیم (افزایش میزان طلاق، خانواده های بیش از پیش متشکل از فرزندان مختلف مشروع و نامشروع، زاده چند پدر(اندر) و مادر(اندر)؛ و همچنان توسعه سریع زندگی «مجردی» زنان و مردان) { آنچه درداخل قوس درمورد ترکیب خانواده آورده شده است، تعبیردقیق افاده متن فرانسوی است که فقط مربوط به جامعه غربی امروزی می شود و من با شناخت از این جوامع و فهم موضوع آنرا توضیح نمودم - مترجم }.

در نظام سرمایه داری، علاوه بر پخش ارزش های اساسی آن (اندیویدوالیسم یا فردگرایی، اطاعت خانواده های کارگران از مقامات، ذهنیت سود جوئی خانواده های بورژوا)، موجودیت خانواده یک منفعت اقتصادی هم دارد: خانواده بورژوا تراکم سرمایه از طریق استثمار غیرمستقیم زنانی را که در خانه باقی می ماند، مساعد می سازد.

زنان مذکور، با رایگان انجام دادن کار خانه، در واقع با مصرف اندک، نیروی کارمردان را دوباره تولید می نمایند؛ چیزی که درغیرآن، بایست توسط انواع و اقسام خدمات اجتماعی (کودکستانها، کانتین ها، مراکز شستن البسه، مراکز پاک کاری و غیره) انجام میشد. با وجود این، حتی زمانی که زنان در بیرون از منزل کارنموده معاش خور باشند، بازهم به این معنی نیست که از کار خانه نجات یافته اند. نبود تجهیزات عامه، تقسیم وظایف به اساس جنس (مرد و زن - مترجم) که پایه خود را در ایدئولوژی حاکم دارد... زنان را به انجام دو روز کار درعین روز وادار می سازد، بدین معنی که: در منزل توسط مردان خانواده زیرستم قراردارند؛ در کار بیرون از منزل، کارفرمایان بر آنها ستم روا می دارند و درنتیجه دو نوع استثمار را از جانب سرمایه داری متحمل می شوند: در کار بیرون و در داخل منزل.

رهائی چسان ممکن است؟

پس ستم پدرسالاری صرفاً بقایای به جا مانده از گذشته نیست، بلکه یک شیوه استثمار و ستم کاملاً زنده و تأمین شده است. این شیوه استثمار و ستم به خودی خود ناپدید نمی گردد. برای نابودی آن، مبارزه سازمان یافته ای با یک طرح تغییر آگاهانه، چه در رابطه با مناسبات در بین اجتماع و چه در روابط میان مردان و زنان، را بایست براه انداخت. آنچنان مبارزه باید توسط زنان طبقه کارگر و خلق به پیش برده شود، زیرا آنها اند که نفع بیشتر در منقلب کردن روابط شخصی میان زن و شوهر دارند.

آنچنان یک مبارزه دستاوردی نخواهد داشت، مگر اینکه شیوه تولید سرمایه داری که ستم بر زنان را باز تولید کرده و تداوم می بخشد، از پا درآورده شود. برعکس، مبارزه علیه سرمایه داری نمی تواند بدون سهمگیری زنان خلق... به پیش برده شود. نمی توان به مصاف سرمایه داری با نصف قوا رفت.

رهائی زنان بدون سوسیالیسم ممکن نیست!**سوسیالیسم بدون رهائی زنان ممکن نیست!****پایان درس اول**

مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون تئوری عمومی انقلاب است.

فراگیری مبانی تئوری انقلابی و کاربرد آن در شرایط مشخص، به ما

اجازه خواهد داد تا از یکطرف عمل خود را سمت دهیم، و از

طرف دیگر، بر علیه افکار نادرست به مبارزه برخیزیم.

پیام های ارسالی و دریافتی

به: حزب کمونیست (مارکسیست - لنینیست)

ترکیه / کردستان شمالی (MLCP)

موضوع: رفیق یاسمین در مبارزه ما نیز زنده است!

تاریخ: ۲ مارچ ۲۰۱۲

رفقای عزیز! ما از ناحیه مرگ نابهنگام رفیق جوان ما ، "یاسمین چفتچی" ، نهایت اندوهگین و سوگواریم. این یک واقعیت انکارناپذیر است که مبارزه انقلابی زنان در کشورهای زیر سلطه ارتجاع مذهبی، از اهمیت چند جانبه ای برخوردار است. سن کم رفیق یاسمین ولی بلوغ اجتماعی و سیاسی وی ، بیشتر آن وجه زندگی پرافتخار او را متباز می سازد. مرگ وی تداوم جنگ عادلانه اش در قلوب و اذهان همه رفقایش در سراسر جهان می باشد.

ما مراتب تسلیت و عمیق ترین همدردی خود را به همه شما ابراز داشته و این حقیقت را خاطر نشان می سازیم که شما در رویارویی با دشمنان مشترک کارگران و کمونیست های جهان ، تنها نیستید.

افتخار به خاطره رفیق "یاسمین چفتچی"!

زنده باد جنبش های مارکسیست - لنینیست در سراسر جهان!

با درود های انقلابی،

مسئول روابط بین المللی "سازمان مارکسیست - لنینیست افغانستان (MLOA)"

ابراز امتنان

به سازمان مارکسیست - لنینیست افغانستان (MLOA)

رفقای گرامی ،

بدینوسیله می خواهیم مراتب امتنان خویش را به خاطر ابراز همدردی و بیان احساسات نیک انقلابی و انترناسیونالیستی تان به مناسبت شهادت رفیق ما یاسمین ابراز بداریم. او در مبارزه مشترک مان برای سرنگونی جهان ستم و استثمار در پهنه گیتی زنده خواهد ماند.

با درود های انقلابی،

دفتر بین المللی

حزب کمونیست (مارکسیست - لنینیست) / ترکیه / کردستان شمالی (MLCP)

تاریخ: شنبه، ۱۰ مارچ ۲۰۱۲

دموکراسی، عدالت و توسعه اقتصادی - اجتماعی تحفه اهدائی امپریالیست های

اشغالگر نه، بلکه دستاورد مبارزات انقلابی متشکل ضد امپریالیستی و

ضد ارتجاعی توده های خلق کشور است!

Sent & Received Letters:

To: Marxist-Leninist Communist Party (MLCP)
Turkey/Northern Kurdistan

Subject: Comrade Yasemin lives in our struggle too!

Date: 2nd March 2012

From: M.L.O.A (Afghanistan)

Dear Comrades,

We are afflicted by the sudden death of our young comrade, Yasemin Ciftci. It is undeniable that women's revolutionary struggle in countries dominated by religious reaction, has manifold importance. Comrade Yasemin's young age but social and political maturity further enhance this aspect of her glorious life. Her death is the continuation of her just fight in the hearts and minds of all her comrades worldwide.

We express our condolences and our deepest sympathy to you all, and underline the fact that you are not alone in your struggle against workers' and communists' common enemies.

Glory to the memory of comrade Yasemin Ciftci !
Long Live world Marxist-Leninist movements !

Head of the International Affairs Department of
Marxist – Leninist Organization of Afghanistan (MLOA)

To: Marxist – Leninist Organization of Afghanistan(MLOA)

Subject: thank you(acknowledgement)

Saturday Mach 10, 2012

Dear Comrades,

We want to thank you very much for your warm words expressing your revolutionary and internationalist feelings concerning the martyrdom of comrade Yasemin. She will live on in the struggle to overthrow the world of oppression and exploitation of all of us.

With revolutionary greetings,

MLCP

Turkey/Northern Kurdistan

International

Bureau



**Overthrowing the world of oppression and exploitation
and building a new world, is the common task of
workers and true communist revolutionaries !**

To contact Oqaab: mloa.oqaab@gmail.com: نشانی نشریه عقاب